

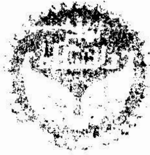
انتشارات دانشگاه تهران
۴۲۶

دیوان
حکیم ازرقی هروی

بجمع و تصحیح و تحشیه و تعلیقات و خط مرحوم علی عبدالرسولی

استاد فقید دانشگاه تهران

تهران ۱۳۳۶
چاپخانهٔ دانشگاه



انتشارات دانشگاه تهران
۴۲۶

دیوان حکیم ازرقی هروی

بجمع و تصحیح و تحشیه و تعلیقات و خط مرحوم علی عبدالرسولی
استاد فقید دانشگاه تهران

تهران ۱۳۳۶
چاپخانهٔ دانشگاه

بها : ٦٥ ریال

مفخر الحکما زین الدین ابو المحاسن ابوبکر اسمعیل الوراق الهروی

حکیم ازرقی نامش ابوبکر و اصلش از مرو است پدرش اسمعیل وراق معاصر حکیم ابوالقاسم فردوسی بوده فردوسی هنگام فرار از سلطان محمود چون بهرات

رسید بخانهٔ اسمعیل وراق نزول کرد و مدت شش ماه در منزل وی پنهان بود. ارباب تذکره تاریخ ولادت ازرقی ذکری نکرده و از اشعار او آنچه اکنون در دست میباشد

چیزی بدست نمیآید اما نام او را همه ابوبکر نوشته اند و اینکه علامهٔ معظم محمد قزوینی در تعلیقات چهار مقاله اسم او را جعفر دانسته و باین شعر او استشهاد جسته :

«گر بزر جعفری دستم بگیری خسروا   بی سنوائیها و سرها خورم من جعفری» اشتباه است اولاً شعر «چون جعفری» است نه «من جعفری» ثانیاً

جعفری نام مردی مسخرهٔ ژنده پوش بوده در عهد سامانیان و آن مسخره در آن زمان شهرت زیاد داشته و مورد تمثل عوام و خواص بوده و گمان میکنم شرح حال جعفری در اغانی

بمناسبتی ذکر شده باشد بنابراین نام وی همان ابوبکر است ظهور او در اوائل دولت سلاطین سلجوقی بوده در زمان خود حکیم و فیلسوف بشمار میرفته و فضل وافر داشته و او را در

حکمت و فلسفه مقام شامخی است اشعار وی غالباً در مدح دو نفر از شاهزادگان سلجوقیه است یکی شمس الدوله ابوالفوارس طغانشاه بن الب ارسلان محمد بن جغری

بیک بن میکائیل بن سلجوق و دیگری امیرانشاه بن قاورد بن جغری بیک بن میکائیل بن سلجوق. قاورد نخستین ملوک سلجوقیه کرمانست ولی میرانشاه بسلطنت نرسید و در حدود

سال چهارصد و بیست و پنج وفات کرد اما سلطان طغانشاه بقول دولتشاه بن علاء الدوله سمرقندی پادشاهی نیکو روی پاکیزه خوی بوده و مقر سلطنتش در نشابور

بوده و در روزگار جوانی با ابراهیم بن ینال مصاف داده بدست او اسیر شد ابراهیم چشم او را میل کشید او در حسرت چشم خود این بیت گفت: «تا دست قضا چشم مرا میل کشید فریاد ز عالم جوانی برخاست». طغرل بیک که خال او بود بدین انتقام ابراهیم بن ینال را بکشت و طغانشاه در شهر نشابور چهار باغ و قصری ساخت و آنرا نگارستان نام نهاد که اکنون آن موقع از محلات نشابور است و آن رسوم و اطلال را اطلال طغانشاه گویند ازرقی را در وصف آن باغ دو قصیده است یکی اینست: «بفال همایون و فرخنده اختر بهبخت موفّق و سعد موفّر» و دیگر «گوئی که ماه و مشتری از جرم آسمان تحویل کرده اند بباغ خدایگان . .».

عجب آنکه حال این طغانشاه در کتب سیر و تواریخ مسطور نیست و قول دولتشاه در مدّت سلطنت طغانشاه صحیح نیست و بشهادت اشعار ازرقی مقرّ سلطنت و حکومت وی هرات بوده چنانکه در مدح طغانشاه گوید «هری که حضرت شاه تو بود چون نبود گر او زنند مثل زیب را بهر محضر» و نیز در قصیدهٔ دیگر در مدح طغانشاه گوید «حدیث میر خراسان و قصّهٔ توزیع بگفت رودکی از روی فخر در اشعار بدانچه داده بداو را هزار دیناری بنا وجوب بهم کرده از صغار و کبار تو در هری بشبی خسرو ببخشیدی زر مدوّر صافی دو بار بیست هزار» و نیز گفتهٔ دولتشاهی در باب اینکه طغرل بیک خال طغانشاه بوده مردود است چه آنکه طغرل بیک عم پدر طغانشاه است نه خال او و هم نشابور مقرّ سلطنت طغانشاه بن مؤید آی ابه است نه طغانشاه بن محمّد سلجوقی با جمله حکیم ازرقی دو کتاب بنام طغانشاه تألیف کرده یکی سندباد و دیگری الفیه و شلفیه و در تصنیف این دو کتاب مورّخین را اختلافست که آیا مصنف و مبتکر آنها خود ازرقی است یا اصل آنها از دیگران بوده

ازرقی ترجمه کرده و برشتهٔ نظم درآورده، اگرچه از کتاب سندباد جز نامی نشان نمیدهند و بحث در آن فائده ندارد ولی چون حاجی خلیفه در کشف الظّنون سندباد الفیه و شلفیه را

ازرقی دانسته است تعرّض در اینخصوص بیموقع نیست. کتاب سندباد در قصص و حکایات و حکمت عملی فرس یا هندی بوده و بسالیان دراز قبل از اسلام تألیف شده.

مسعودی در مروج الذهب که در حدود سال سیصد و سی و دو تألیف شده در باب اخبار هند و ملوک قدیمهٔ آن گوید که ملخّص ترجمهٔ آن چنین است: «پس سلطنت

یافت کورش و در زمان پادشاهی وی در هند آراء مختلفه در دیانت حادث شد بموجب مصالح امور مملکتی و تکالیف و احتیاجاتی که اهل آن عصر را متوجه شده بود و مردم از

مذهب قدیم خود خارج میشدند. در این هنگام حکیمی سندباد نام کتابی تصنیف کرد در وظایف وزراء سبعه و معلّمین و متعلّمین و این همان کتابست که بسندباد شهرت دارد.»

و نیز ابوالفرج محمّد بن اسحق الورّاق معروف بابن ابی یعقوب ندیم در کتاب الفهرست که در سال سیصد و هفتاد و هفت تألیف شده و در اروپا بطبع رسیده در باب

اخبار المسامرین و اسماء کتب مصنّفه در اسمار و خرافات گوید: «کتاب سندباد دو نسخه است بزرگ و کوچک و در مصنّف وی خلافست و اقرب بحقّ و صواب اینست که

تصنیف آن از هند است.» و مرحوم رضاقلیخان هدایت در انجمن آرا نویسد: «سندباد نقیح اوّل نام پسر گشتاسب بن لهراسب بوده که با اسفندیار اخوّت

داشته و وی طالب حکمت و دانش گردیده تا بمقام دانائی و فرزانگی رسیده کتابی در حکمت و پند و عقلیّات بنام خود تألیف کرده، آن در روزگار باقی مانده و معنی آن قوّهٔ

عاقله است که حصول فکر از او بظهور میرسد. و حکیم ازرقی چندی بنظم آن مأمور بوده. در قطعه‌ئی از قطعات که از دست طلبکار خود شکوه میکند گفته: «زان پیشتر که

چشم گشایم ز خواب خوش   در خانه کنیم تقاضای باده   از کیسهٔ دروغ شمارم به پیش او   گفتار شاهنامه را مثال نباید » در هر صورت خواه اصل
تصنیف ازرقی باشد یا از حکمای هند یا از کتاب گشتاسب یک نسخه از آن تا زمان سامانیه موجود بوده در عهد امیر نوح بن منصور بن احمد بن اسمعیل سامانی بفرمان وی خواجه عمید
ابوالفوارس قنارزی آنرا از زبان پهلوی بفارسی ترجمه کرده و این نسخه ظاهراً از میان رفته است و در حدود سال ششصد هجری بهاء الدین محمد بن علی بن محمد بن العمر الظهیری
الکاتب السمرقندی که دبیر سلطان طمغاج خان ابراهیم ماقبل آخرین از ملوک خانیه ماوراء النهر بود این ترجمهٔ ابوالفوارس قنارزی را اصلاح و تهذیب کرده
بزبان فارسی فصیح موشح بابیات و امثال عرب درآورد و ظاهراً ازرقی همان ترجمهٔ ابوالفوارس را در سلک نظم کشیده و از این منظوم ازرقی فعلاً اثری باقی نیست
امّا کتاب الفیه و شلفیه آن نیز از کتب قدیمه است و مدتها قبل از عصر ازرقی معروف بوده صاحبان فرهنگ نوشته‌اند الفیه و الفینه بمعنی آلت تناسل
مرد است و شلفیه و شلفینه آلت تناسل زن و در انجمن آرا نوشته که الفیه و شلفیه نام دو تن هرزه بوده که در قوت شهوانی مشهور بوده‌اند و ابوالفرج ابن الندیم المذکور در
کتاب الفهرست که قبل از زمان ازرقی تألیف شده در باب اسامی کتب مؤلفه درباره از فارسی و عربی و هندی و رومی گوید «کتاب الفیه صغیر و کبیر» و خواجه
ابوالفضل بیهقی دبیر در تاریخ مسعودی گوید: «سلطان مسعود غزنوی در کار جوانی که بهرات میبود پنهان از پدر شراب میخورد پوشیده از ریحان خادم فرود سرای
خلوتها میکرد و مطربان میداشت مرد و زن که ایشان را از راههای نبهره نزدیک وی می‌آوردندی در کوشک باغ عدنانی فرمود تا خانه‌ئی برآوردند خواب قیلوله را

این خانه را از سقف تا پای زمین صورت کردند صورتهای الفیه از انواع گرد آمدن مردان با زنان همه برهنه چنانکه جمله آن کتاب را صورت و حکایت و
سخن نقش کردند و امیر بوقت قیلوله آنجا رفتی و خواب قیلوله آنجا کردی و جوانان را شرط است که چنین و مانند آن بکنند خبر این خانه بصورت الفیه بامیر
محمود بشنیدند ظاهراً ازرقی این کتاب را بنظم آورده و نسخهٔ آن در ایران یافت میشود ولی نگارنده تاکنون آنرا ندیده‌ام و از مردمی که دیده‌اند نشنیده‌ام و در عبارات
ارباب تذکره چون بدقت ملاحظه شود تعبیرات آنها خالی از تأیید این عقیده نخواهد بود و میتوان از آن عبارات استنباط کرد که اصل کتاب در دست بوده و
ازرقی در آن دستی برده و بنظم آورده و ما از ذکر آن عبارات در این مختصر صرف نظر میکنیم بالجمله از ذکر جملات گذشته میتوان حکم کرد که قطعاً کتاب سندباد و الفیه و
شلفیه از خود ازرقی نبوده فقط او ترجمه و نظم کرده ولی ترجمه و تنظیم این دو کتاب بنام طغانشاه بسبب تقرب و وجاهت او گردیده و مرتبه و ذات خاص یافته و
علت نظم کردن ازرقی الفیه و شلفیه را آن شد که طغانشاه را علتی حادث گشت که از مباشرت زنان عاجز ماند و با مقام سلطنت و جوانی از حرمان
این لذت سخت افسرده خاطر گشت اطبای زمان هرچند تدبیر و علاج کردند البته مفید نیفتاد حکیم بعرض رسانید که این علت را من بوجهی دیگر توانم علاج کرد
او را رخصت معالجه دادند وی کتاب الفیه را مصور کرد و بهفتاد و دو مجلس از اشکال گوناگون و صور خاصه مختلفه گرد آمدن مردان با زنان و صنوف مباشرت ایشان تا
چون شاه در آن صور و اشکال نظر کردی و آن ابیات خواندی قوهٔ باه تحریک یافتی و سده که مانع ذوق شهوت و شوق مباشرت بود انحلال پذیرفتی و رفع علت

گردید و بدین سبب بانعامات و اکرامات وافره سلطان اختصاص یافت و در سلک ندمای خاص داخل شد و همواره ملازمت حضور داشت .

نظامی عروضی در کتاب چهار مقاله گوید : « حکایت آل سلجوق همه شعر دوست بودند اما هیچکس شعر دوست‌تر از طغانشاه بن الب ارسلان نبود و محاورت و معاشرت او همه با شعرا بود و ندیمان وی همه شعرا بودند چون امیر عبدالله قریشی و ابوبکر ازرقی و ابومنصور یوسف و شجاعی نسوی و احمد بدیهی و حقیقی و نسیمی و اینها مرتب خدمت بودند و آینده و رونده بسیار بودند همه ازو مرزوق و محظوظ مگر روزی امیر با احمد بدیهی نرد میباخت و نرد ده هزاری پایین کشیده بود و امیر دو مهره در ششگاه داشت و احمد بدیهی دو مهره در یکگاه و ضرب امیر را بود احتیاطها کرد و بینداخت تا دو شش زند دو یک برآمد عظیم طیره شد و از طبع برفت و جای آن بود و آن غضب بدرجه‌ای کشید که هر ساعت دست بتیغ میکرد و ندیمان چون برگ درخت همیلرزیدند که پادشاه بود و کودک بود و مقمور بچنان زخمی ابوبکر ازرقی برخاست و بنزدیک مطربان شد و این دوبیتی بخواند :

گر شاه دو شش خواست دو یک زخم افتاد تا ظن نبری که کعبتین داد نداد

آن زخم که کرد رای شاهنشه یاد در خدمت شاه روی بر خاک نهاد

ابومنصور یوسف در سنه تسع و خمسمائه که من بهرات افتادم مرا حکایت کرد که امیر طغانشاه بدین دوبیتی چنان بنشاط آمد و خوش طبع گشت که بر چشمهای ازرقی

بوسه او و زر خواست پانصد دینار و در دهان او میکرد تا یک درست مانده بود «درست پول و سکه صحیح و بی عیب را گویند» و انبساط اندر آمد و بخشش کرد و سبب آنهمه یک دو بیتی بود.» و مرحوم امیر الشعراء در مجمع الفصحا گوید که ازرقی بخواجه عبدالله انصاری هروی ارادت داشت و در تصفیه و تزکیه نفسانی همت گماشت و بمدارج ارجمند و معارج بلند رسید و مقبول داخل و خارج آن شهر گردید و منصب ملک الشعرائی بوی اختصاص یافت و هم او گوید که ازرقی در سال پانصد و بیست و شش وفات یافته و تقی الدین کاشی وفات او را در سال پانصد و بیست و هفت نوشته و اینکه صاحب مجمع الفصحا و تقی الدین کاشی تاریخ وفات ازرقی را در سال پانصد و بیست و شش و پانصد و بیست و هفت نوشته اند اشتباه است چه اگر تا این سال زنده بوده ناگزیر میبایست سلاطینی از قبیل ملکشاه و محمود و برکیارق و محمد و سنجر و همچنین بعضی از امرای بزرگ سلجوقی که در فترت بین وفات ملکشاه و آغاز حکمرانی سنجر در خراسان بسر میبرده اند مدح گفته باشد و حال آنکه اثری از مدح آنان در دیوان او مشهود نیست و دیگر آنکه نظامی عروضی قصه نرد باختن طغانشاه و دو بیتی ساختن ازرقی را آورده و گفته است: «در تسع و خمسمائه که من بهرات افتادم بامنصور بن یوسف مرا حکایت کرد» و از این اشاره معلوم میشود در آن تاریخ فقط از ندمای طغانشاهی و حاضرین آن محضر بامنصور بن یوسف زنده و در قید حیات بوده و از یک تاریخ گذشته حکایت میکند و اگر خود ازرقی تا سال پانصد و بیست و شش حیات میداشت و نظامی عروضی هم که در سال پانصد و نه بهرات رفته حتماً ازرقی شاعر معروف و حکیم فیلسوف را ملاقات کرده این حکایت را

از خود او شنیده در چهار مقاله درج میکرد و محتاج نبود که مطلب را از قول شاهد دیگری که در مجلس حاضر بوده نقل کند بنا بر این قول مجمع الفصحا تقی الدین کاشی مردود است و در تذکرهٔ لباب الالباب محمّد عوفی و دولتشاهی سمرقندی و روضة الشعرای علیقلیخان داغستانی و چهار مقالهٔ نظامی عروضی و تعلیقات دانشمند عالیقدر محمّد قزوینی و کشف الظّنون و تاریخ مسعودی و مجمع الفصحا و انجمن آرای ناصری و حدائق السّحر زاید بر آنچه یاد کردیم چیزی ننوشته‌اند .

امّا اشعار حکیم ازرقی و قصاید آن در رزانت و صلابت و استحکام کم نظیر است و در تشبیهات رقیق و بدیع و اغلب از بزرگان اهل فنّ او را کمتر از دیگران نشمارند و شعر او را معتقد هستند و بر استادی وی مذعن و معترف و بشعر او تمثّل کنند انوری گوید : «در این مقابله یک بیت ازرقی بشنو نه بر طریق تخیّل بوجه استدلال   زمرّد و گیه سبز هر دو همرنگند   ولیک زین بنگین دان کشند و زان بجوال .» و رشید الدّین وطواط در حدائق السّحر بر تشبیهات وی طعن کند و تشبیهات او را ناپسند شمرد : «پسندیده نیست آنچه جماعتی از شعرا کرده‌اند و میکنند چیزی را تشبیه کردن بچیزی که در خیال و وهم موجود باشد نه در اعیان چنانکه انگشت افروخته را بدریای مشکین که موجش زرّین باشد تشبیه کنند هرگز دریای مشکین موجود است در اعیان و نه موج زرّین اهل روزگار از قلّت معرفت ایشان بتشبیهات ازرقی مفتون و متعجّب شده‌اند و در شعر او تشبیهات همه از این جنس است و بهیچ جای بکار نیاید . انتهی»

وطواط در این گفته طریق انصاف نپیموده و قدری از جادّهٔ مروّت عدول کرده گفتهٔ وی مغرضانه است و بیرون از وظیفهٔ ارباب تصنیف و تألیف

ازرقی خط را نیکو مینوشته چنانکه خود گوید: «تو بدینار کسان آب مرا تیره کنی   حشمت شعر و خط من بفرد شی برم.»

اشعار ازرقی متأسفانه مانند اشعار سایر اساتید از میان رفته و چندان در دست نیست و آنچه هست مغلوط و مغشوش است و این بنده نگارنده مدتی در جمع آن رنج بردم با همه فقدان اسباب و وسائل بقدر توانائی خود با چندین نسخه مقابله و تصحیح کردم و فعلاً بیش از آنچه ملاحظه میشود بدست نیاوردم اگر ارباب ادب و اصحاب ذوق این نسخه را با نسخ دیگر مقابله و مقایسه فرمایند صدق کلمات و قدر زحمات این بنده را تصدیق و تقدیر خواهند فرمود.

در خاتمه معروض میدارد که در ضمن این قصاید موجوده دو قصیده دیده میشود که در مدح نظام الملک است که گویا از ازرقی نباشد چه هر کس آشنای بسبک و اسلوب ازرقی باشد تواند دانست که آن دو قصیده از طبع آن شاعر نیست و از شعرای زمان ملکشاه بوده و در دیوان ازرقی باشتباه داخل شده والله اعلم

العبد الاحقر الفقیر مهدی عبدالرسولی

اسفند ماه ۱۳۳۵


دیوان فصاحت بنیاد
حکیم شرف الزمان ابو المحاسن
مفخر الحکماء استاد ازرقی الهروی
مادح سلطان طغانشاه بن محمد
السلجوقی رحمه الله



در مدح سلطان طغانشاه بن محمد سلجوقی گوید

بسم الله الرحمن الرحیم

چه جرم است آنکه هر ساعت ز موج نیلگون دریا ‏ زمین را سایه‌بان بندد به پیش گنبد خضرا

چو دریا لا بود باشد ز چشمش اشک در ریزد ‏ چو در پستی بود باشد ز کامش دود بر بالا

گهی از دامن دریا رود بر گوشهٔ گردون ‏ گهی از گوشهٔ گردون رود بر دامن دریا

گهی از گردش کیوان بدریا بر زند کله ‏ گهی از جنبش دریا بکیوان بر زند کمرا

فلک گردد ار برخیزد گران پر اختر روشن ‏ صدف گردد ار برجوشد میان پر لؤلؤ لالا

ز موج آسمان هیئا بچرخ چنبری پیکر ‏ ز چرخ چنبری پیکر ز موج آسمان هیئا

بجای قطرهٔ باران هوا او را دهد لؤلؤ ‏ بعرض لؤلؤ مکنون زمین او را دهد مینا

هوا از چهر او گردد بسان دیدهٔ شاهین ‏ زمین از رنگ او گردد بسان سینهٔ ببغا

سپاهش را بر انگیزد بدریا بر زند غارت ‏ مصافش را بپیوندد بگردون بر کند غوغا

از آن غارت ببخشاید هوا را افسر لؤلؤ ‏ از این غوغا بپوشاند زمین را حلهٔ دیبا

معنبر گرد از چهرش بعنبر پیکر گردون ‏ منور گرد از چشمش بلؤلؤ جامهٔ صحرا

همی گرید از او گردون بسان دیدهٔ وامق ‏ همی خندد از او صحرا بسان چهرهٔ عذرا

گهی گوهر برافشاند چو دست شاه در مجلس ‏ گهی آتش برافروزد چو تیغ شاه در هیجا

نو گونه خدمتی سازد همی بر رسم نوروزی ‏ ز شکل لالهٔ نعمان ز نقش دیبهٔ صنعا

خجسته شمس دولت را همایون زین ملت را ‌ ‌ مبارک کهف امت را طغانشه مفخر دنیا

جهانداری که خشم او بجا آرد در زند آتش ‌ ‌ شهنشاهی که تیغ او برآرد آتش از خارا

اگر طبعش گذر یابد بسوی بصره و طائف ‌ ‌ وگر جودش گذر گیرد بسوی مکه و بطحا

شهی و شهد گرداند کشند تخم در حنظل ‌ ‌ در و یاقوت گرداند خلند خار بر خرما

زنا بخشمش از عنبر بجوشد آتش سوزان ‌ ‌ ببوی خلقش از آتش برود بد عنبر سارا

وگر از خلق و نعمانها او را بندگان بودی ‌ ‌ جهان آشنا شدی خلق فلک بشناسدی نعما

زمان با پایه تختش بخواند خاک را ساکن ‌ ‌ جهان با گوشه تاجش نداند چرخ را والا

طبایع دان این روشن که اندر گردش کیشی ‌ ‌ نیارد آسمان او را زکشت اختران همتا

دو چیز طرفه یابد ذو عدد در گردش و کوشش ‌ ‌ گران خالی نبیندش چو لفظ از مقطع و مبدا

بسر بر خنجر ایران چو حمل اندر سر اذان ‌ ‌ بدل در با دل ایران چو دانش در دل دانا

الا یا پایه تخت فرود بکر ماهی ‌ ‌ الا یا گوشه تاج فراز گرد جوزا

اگر کسری دارا در این ایام ره بودی ‌ ‌ شدی کهتر نو کری بدی در بان نو دارا

اگر قیصر روم اندر ز خشمت بنگرد هیبت ‌ ‌ وگر خاقان چین اندر ز نامت بشنود آوا

یکی خشم نو بر گیرد بجای خنجر و زوبین ‌ ‌ یکی نام نو بنگارد بجای خاتم و طغرا

ز دست رای تو خیزد نه از بغداد و از ششتر ‌ ‌ ز لفظ مادحت خیزد نه از عمان نه از لحسا

منقش جامه رنگین و حسن نو بها این ‌ ‌ منور لؤلؤ مکنون شکلش مشتری سیما

ز دریا کی بخیزد این بدان لفظ روان آیین ‌ ‌ ز گردون کی برآشوبد بدان تیغ هلال آسا

از آن در قعر بی رزد چو خیز لؤلؤ روشن ‌ ‌ وزین بر صحرا رنجوشد چو لولو اختر مصا

چو در میدان اگر دانی سنان در لشکری یکتن ‌ ‌ چو در کوشش بجنبانی عنان در جانبی تنها

اگر دیوانه شیدا شود با رمح تو غافل ‌ ‌ وگر اهسته عاقل شود با تیغ تو کانا

دل گرت فرو گوید سرا هسته بخرد | سر تیغت بدراند دل دیو انه شیدا

سپاهت را چو بنمایی ره پیکار و کین جستن | زمین چون آسمان گردد ز شخص دشمنان بالا

عنان اندر عنان بندند خیل صاعقه حمله | زمین از نعلشان ارقش سپهر از زخمشان رقشا

کمان بختت اگر گیرد به پیش حمله دشمن | سبکدستی اگر جوید به پیش لشکر اعدا

به زخم تیر بربایند نور از دیده روشن | به نوک نیزه بگشایند آب دیده نابینا

سپاه کندی و یکتا چو در میدان تو جنگی | زمانه مر ترا خواند سپاه کندی و یکتا

چو در کوشش بیاموزند گردان کینه با کوشش | همآورد تو در کوشش نیارد آسمان کوشا

به وقتی کز سر خنجر نمایی خصم را نکبت | نماید پیش اسب تو به میدان کند و نکبا

ز باد تیر پرانت بسوزد جان اهریمن | ز نفت تیغ سوزانت بجوشد مغز اژدرها

فرود آید ز دل دشمن بدان تیر شهاب آیین | بیارایی صف لشکر بدان تیغ فلک مانا

اگر جوید ز مهر تو بتر اندر کنم قسمت | وگر قسمی ز حلم تو بجز اندر کنم اجزا

چو لؤلؤ گوهر مکنون بجان اندر شود پنهان | چو گوهر لؤلؤ رخشان به آب اندر شود پیدا

ز هر نظم مدیح تو بر مردم عزیز آمد | روان روشن بخرد زبان جاری گویا

زبان دانند که بند نشد روان جز مهر تو بخرد | روا دانند که نسراید زبان جز مدح تو شیوا

الا تا ناورد بخرد درستی رای بخرد را | نشان از چشمه حیوان و شکل از پیکر عنقا

بجم در مجلس شادی بکش در جام جم ساغر | ز دست لاله رخساری فروغ لاله گون صهبا

بکام دل بخور نعمت بمان جاوید در دولت | به بزم اندر بجم شادان به ملک اندر بمان برپا

در مدح خواجه ابوالحسن علی بن محمد وزیر طغانشاه گوید

بفرخی و سعادت بخواه جام شراب | که باز باغ برید از پرند سبز ثیاب

ز رنگ میغ و ز برگ شکوفه پنداری | زمین حواصل پوشید و آسمان سنجاب

بشاخ سوسن نازک قریب شد قمری | ز برگ گلبن چابک غریب گشت غراب

چو دست مردم غواص دست باد صبا | بباغ گوهر روشن دهد ز ابر سحاب

سکندر است صبا کز میان تاریکی | بجد روشنی آورد گوهر نایاب

چو تر شود گل باغ از گلاب دیدهٔ ابر | گل شکفته برون آرد از بر نقاب

اگر گلاب ز گل ساختند نیست عجب | عجبتر آنکه همی باغ گل کند ز گلاب

بهاری ابر سیه‌فام تند و پیچیده | بمار و افعی ماند دهان پر آتش و آب

اگر زمرد صحرا نورد آبد و | دو گرز دیده چو ابر بر زمین فشاند مذاب

شکفت نیست گر از برف لاله ساخت زمین | که هست لاله چو شنگرف و برف چون سیماب

کمانرسی که ز گل ارغوان خجالت یافت | بجای خوی ز مسامش برون دمید شراب

برنگ عنبر نابست شاخ او بشکفت | اگر شده است شرابش ببوی عنبر ناب

بقوت گل و سبزه زمین باغ کنون | چو بخت خواجه عمید است روشن و شاداب

ابوالحسن علی بن محمد آنکه بدوست | بلند همت و بخت سعود حشمت و آب

خدایگان آزاده دل که سیرت او | تمام داد و صیانت نهاده است و عین صواب

گر آب بر گهر صدف بنام عدوش | حسد کند بگلو دانه لؤلؤ خوشاب

و گر عدوی وی اندر دو چشم شیر شود | دو دست مرگ درآید (بعنف) بچشم شیر چو خواب

ورا سجود برد نور جان افلاطون | بدانکه برد دستش سوی کلک و کتاب

هزار عنصری آید کمین عیالی از او | ز روی علم عروض و قوافی و القاب

ابا عمید که اعدا تو چشید و شنید | ز تیغ مرگ سیاست ز لفظ بخت عتاب

شعاع دیده او کیمیای زر گردد | که تا خیال کف تو (خواجه) ببیند اندر خواب

ز دست و طبع تو عین سخا و همت را | سبب نهاد تو گوئی مسبب الاسباب

زدیده ابر چو ابر بر زمین فشاند آب

سیماب زیره را گویند

دو دیده
جهید

شاداب

خدایگانی که آزادگی است سیرت او
تمام داد صیانت نهاده و عین صواب

بگلو در چو دد

کفا خیال

زراستی مدیح تو طبع مادح تو | بجا صل آرد یک بیت صد هزار ثواب

همی سخا و فعال ترا بلفظ فصیح | مدیح خواند تا بستد ظفر در صواب

ستاره عدوی تو رسم هیبت تو | کد از کمرد و او زالف هند شهاب

تو آنکسی که زهر گزاف بخشیدن | ز رسم خلق همی کم کنی د قوم حساب

مخالف تو ترا با خود ار قیاس کند | همی بقوت دریا نهد بخار سراب

مکر نداند کاندر فلک همی سازد | ز خاک سم سمند تو مشتری محراب

تو کر همت خود چرخ را پیام دهی | زبان سعد دهد مر ترا ز چرخ جواب

گزاف داند باد ولت تو کوشیدن | گزاف خست بریدن ز دان شهر کباب

خدایگانا جان رهی و طبع رهی | ز خلق عالم دارد بمدحت تو شتاب

شکفت نیست که چاکر عروس مدح ترا | ز بو ر سخن آراسته است از هر باب

نه بنده کرد که تا بر خدمتت کرده است | که در معانی و لفظش خرد کند اعجاب

اثر فلک کند آری کجا پدید بود | تمامی فلک از رسم زیج و اسطرلاب

مدیح خویش تو گویی همی نه من گویم | زمانه باید تصویر روی با لبلاب

همیشه تا ندرد پشه پشت و بال هژبر | همیشه تا نکند صعوه پر و بال عقاب

هزار سال بمان در مراد خویش و ببین | موافقان بنعیم و مخالفان بعذاب

در مدح سلطان طغانشاه تکلیفی گوید

دو رهنما عنان تو قوت دین و مذهب است | بروزگار تو رای فخر روزگار کرد است

بردن ز راه تو هر راه کاندر آفاق است | غریق بیم و امید اسیر روی و ریاست

فرایش سخن و نکته بدیع تو را | عطاست از ید و دانی که این برد عطاست

بگاه تنگدلی غمگسار پیران است | که فراخ روی باز مانع برناست

دو دو سیم هم کم کنی

بر لب آب

دو لبلاب

لبلاب بر وزن شهاب عوام خوان را پنو کرد لا گو نیز را آن

بلندنام نوای روشن آفتاب خرد چو آفتاب درخشان و چون خرد والاست

فروغ رای تو از نور جرم خورشید است خیال همت تو تاج تارک جوزاست

قضا بحسب دعای تو سوی خلق آید مگر دعای تو اندازهٔ نزول قضاست

ز روی دریا مانی همی که بر جهلا سیاست سخن تو سیاست دریاست

ز بیخ و شاخ بکندی ز بهر نصرت دین هر آنچه بیخ ضلال و هر آنچه شاخ هواست

نه برکشیدهٔ جاه تو پست خواهد شد (داهد) نه اوفتادهٔ زخم تو بر تواند خاست

تو مستجاب دعایی و هر که بر در تست باعتقاد شناسم که مستجاب دعاست

اگر بنحو دی حاسدت سخن گوید خرد ز روی شناسد که پایهٔ تو کجاست

وگر کسی بسر خود شکر فرو ریزد شگفت نیست که در هر سری دگر سوداست

سخن بدانش گوینده پایگه گیرد اگرچه طوطی و سارک چو آدمی گویاست

وگرچه جغد چو باز سپید صید کند ز باز و جغد که فال مرتبت پیداست

اگر بشکل و بصوت رعدت همچون (تست) ز روی عقل و بزرگی زبان پیر تو جداست

بلی گیاه و زمرد برنگ یک گردند وگر نه جنس زمرد بقدر جنس گیاست

یکی بتاج شهان درنشاندهٔ شرف است یکی بکام ستوران درون زهر گیاست

بزرگوارا مانا طریق و سیرت من نه بر مثال و طریق جماعت شعراست

زهی فروغی بازار شعر خاطر من از آنچه بود بنفزود و در فزود بکاست

چو خواستار تو خاطر سخن نارد بران مثال که خواهند در نواند خواست

همیشه تا بگرانی هوا نه جنس زمی است همیشه تا بخفیفی زمین نه جنس هواست

بقات باد و مبادا جهان که بی تو بود از آنکه سنت و دین را ببودن تو بقاست

در تهنیت عید فطر و تعریف شراب ناب گوید

ولیکن
اگرچه جنس زمرد نه جنس و قدر گیاست
وگرنه قدر زمرد نه قدر جنس
ستور اندرون

از آنچه بود بنفشرد
از فزود

بزرگوار اما

رمضان نوبت رفتن زد و ره را آراست / علم عید پدید آمد و غلغل برخاست

مرد میخواره نماید بدستی مه نو / دست دیگر سوی ساقی که می کهنه کجاست

مطرب کاسد بی‌بیم بشادی همه شب / در سرایند ز نی چنگ و دف الحان نواست

می و دی هر دو بدوری همی فخر کنند / با سزایی که دو فخرند کجا هر دو سزاست

دی همی گوید سلطان من امروز قوی است / می همی گوید باز از من امروز رواست

دی هوا جلوه‌کنان نور زجاجی است ز بس / طبع کافور زجاجی دگر و طبع هواست

در هوا برف چو از باد پراشفته شود / گویی از ذره سیمین هوا در غوغاست

آتشی باید کافاق چنان تفته شود / که تو پنداری خورشید کنون در جوزاست

لعل کانی و عقیق است چو آید بنشیب / مشک سارا و عبیر است چو آید بالا

باده لعل کجا از سبکی و زکی است / بدل آب زلال و بدل باد صباست

آنکه او جان نشاط است و هلال خون است / وآنکه معمار نژاد آمد و اکسیر بقاست

آنکه گر رو برازو صدبار قطره بچکد / طاقتش باید کمرا بر جگر شیر چراست

راست خواهی بجهان فتنه این باده منم / گر چه این باید گفتن چه توان گفتن راست

عالمی دشمن این باده شدستند که زود / صامت و کسوت کرده بمروت کم و کاست

خوردن باده خطا دانم لیکن بخورم / دور باد از من آن باده که گویند خطاست

هر زمان جامه و دستار بباید بخشید / هر زمان مجلس و خوان باز بباید آراست

سر زند و از رو گو بباید همی / زانکه او سخت گران قیمت و بس بی‌بهاست

باده را باید برنای نشاطی که بدو / گوید او را همه خلق که زیبا بوفاست

بوی نگرفته هنوز از تن و از جامه او / او بر آن طبع تو کاین که ز من خواهد حبست

در شرح حال و نکوهش طلب کار خود گوید

ظاهراً غلط است کلمه کمرا / شاید کمر باشد

که چرا این باید گفتن چه توان

یکچند عمر خویش به بیهودگی بباد / دادیم و ساعتی نشدیم از زمانه شاد

از گشت آسمانی و تقدیر ایزدی / بر کس چنین نیامد و بر کس چنین مباد

با روزگار کینه کش از مرد دانش است / با قسم من زد آتش من کمتر اوفتاد

وین طرفه تر که من قدری وام کرده ام / از مردکی بخیل و سبکبار و بد نژاد

زان پیشتر که چشم بمالم ز خواب خوش / در جامه گیردم بتقاضا ز بامداد

چون کوه بیستون بنشیند به پیش من / بر جای خواب تکیه زند همچو کیقباد

تا نشنود که تیره نشینم به پیش او / دارم بسی جواب و نیارم جواب داد

از گفته دروغ هم پیش روی او / تاریخ شاهنامه و اخبار سندباد

چندان ز دروغ و فریب فرو کوبمش / تا چون کدو شود سر آن قلتبان زباد

من حجره را بروبم و پس خاک حجره را / بندازمش ز پی چو بیازد برون نهاد

هرچند مبغض است و بخیل است و ناکس است / خواست و داد از و سگ زران نیم زاد

اینست حال بنده و صدره ازین بتر / تدبیر حال بنده بسازای یگانه راد

در توصیف قصر و بارگاه سلطان گوید

تا فضای بارگاه شهریار آمد پدید / هفتم و هشتم سپهر سبزکار آمد پدید

حبذا از بارگاه شهریار کامران / آنکه در هندوستان فردوس وار آمد

بارگاهی کز طراوت صحن او را گفته اند / هر زمان فردوس بگرد در کنار آمد پدید

بارگاهی در جهان مانند او هرگز نبود / هفت سقف دری کزانک بجار آمد پدید

گر بهار اندر گذشت و فصل تابستان رسید / هم بتابستان در او لطف بهار آمد پدید

عکس او اندر دل بر آسمان زد زان سبب / آسمان اندر نظر انجم نگار آمد پدید

هر نسیمی کز هوای او در آمد دل گشا / آن نسیم از روضه دار القرار آمد پدید

سبکسار و سست نژاد

برخشم از او چو کودک بد فهم

کو بد هر آنچه خواهد و من در سرای او

سندباد

ثانی نصر فریدون در رضا و زکا ... بارگاه شاه کیخسرو شعار آمد پدید

شهریار کامران شهزاده کشورستان ... آنکه بر کل ملوکش افتخار آمد پدید

ناصر دنیا و دین کز نصرت و فتح و ظفر ... قوت شرع رسول کردگار آمد پدید

خسرو عادل ملک محمود سلطان جهان ... آنکه از شاهان عالم اختیار آمد پدید

دست شهزاده از کام صدف چون بحر خواند ... بر جهان چون دست شه گوهرنثار آمد پدید

نعل اسبش ماه نو چون نام شد اندر ازل ... زان شرف گوش فلک را گوشوار آمد پدید

پیش نطق شه مگر در بست شکل نیشکر ... زان سعادت نیشکر شکر شعار آمد پدید

کان کف دریادلست و بی نیاید پیش او ... هرچه از دریا و کان در روزگار آمد پدید

خسروا دریادلی کز آتش صمصام تو ... هر زمان اعدای دین را کارزار آمد پدید

شاه کیخسرو دلی و کمترین کس در زبرت ... از هنر چون رستم و اسفندیار آمد پدید

شهریارا چون فریدون بارگاهی ساختی ... زان شه بر مسندش جمشیدوار آمد پدید

بارگاهی کز شرف در رتبه او هر صبحدم ... گنبد اخضروش اخضردار آمد پدید

بارگاهی کز رفع اوج مهر و مشتری ... در حضیض سایه‌اش مستعار آمد پدید

بارگاهی کز هوای لطف سوی صحن او ... هر نسیمی کامد اندر مشکبار آمد پدید

تا بمحشر اندرو شاه جهان پاینده باد ... زانکه تا روز محشر پایدار آمد پدید

شهریارا بنده را اسبی که فرموده بدی ... زانکه قول خسروان بر یکقرار آمد پدید

هرچه بر لفظ دربار شهنشاهی گذشت ... شد زبان شه امل را کار روا آمد پدید

پار اسبی پیر ولنگم داد کاندر دست من ... هرچه عیبی داشت پنهان آشکار آمد پدید

سال عمرش چون بپرسیدم بمن دندان نمود ... در سر دندان او شصت و چهار آمد پدید

گفت لنگ و پیر و سستم رو مرا آزاد کن ... این چه محنت بر من زار و نزار آمد پدید

گفتمش سهل است بفروشم ترا گفتا روا — رفتم و دلّال را گفتم که کار آمد پدید

حاصل الامر از بهای او مرا وقت بها — سیصد و هفتاد جنس در شمار آمد پدید

خسروا اسبی دگر ده بنده را هزاران — گرد کو گاه رفتن را هوا را آمد پدید

تا چو دلدل بازبخشد کردگارت صد هزار — زانکه ذات خسروی حیدر شعار آمد پدید

تا که هر شب گوهر شب تاب انجم بر فلک — در نظر تابنده در شاهوار آمد پدید

معتکف بر آستان بارگاه شاه باد — هر شرف کز حضرت پروردگار آمد پدید

صد هزاران صفر باد اندر شمار عمر تو — زانکه صفرت بر قفای صد هزار آمد پدید

در توصیف بهار و مدح شهریار طغانشاه بن محمد سلجوقی گوید

عروس باد نور روی چرخ گردان زانکه هر — که نورش ماه تابان بود و سوش زهره ازهر

هزاران صورت رنگین نگاریده بر او مانی — هزاران بکر طبعی پرآورده از او آزر

بران هر صورتی رخشان ز مشک لعلگون صدره — بر آن هر بکر تابان ز لعل مشکبوی افسر

کنون هر صورتی دارد برنگ عفران جامه — کنون هر بکری دارد ز شاخ کهربا زیور

شمال زرفشان هر روز طاوسان بستان را — همی زر چو بر ده منقار و چنگال ز عفر ابر

سپهسالار دریا را بر اسب باد پران بین — خدنگش نرگس مشکین سنانش برگ نیلوفر

شبه خفتان و دریکان که از برنده تیر او — پر از شستها در کهسار و تیغها نیلی از خون تر

فلک پیمای بحر آشوب عالم صحن انجم تک — شبه خفتان دریکان و آتش بار و باران آور

برو چشمه خورشید هر ماه زند بر جوشد — سپهر دار از خفتان فلک در گوشه معفر

نباید بر تا کرد ز مشک آلوده درع او — هوا پرسیم برنده زمین پر زر بار زیکر

چو باغ از نرگس مسکین فروزد شمع کافوری — هوا پروانه سیمین فرو ریزد بر او بی مر

تو گویی ذره سیمین بر گنبد گردون — پراشوبند هر لحظه همی بر رغم یکدیگر

دهان ابر لولو بیز و عنبر سای هر سالی | زمین را برکشد لولو بلولو در دامن عنبر
چو برگ عبهرا زعنبر نماید چرخ بر صحرا | بچرخ اندر زند صحرا ز سنبل دیده عبهر
مصفا گوهر عالی اگر گیرد خاک از او صفوت | منقش چرخ نورانی اگر گردد هر از او نور
شرارش شهپر طوطی زند بر پهلوی پروین | سرشکش دیده شاهین نهد در چشم و پیکر
گل و لاله است پیدا زین زر ساو و زر خالص | دهان لاله از سیماب و روی گل ز سیسنبر
شدامدها او گونه همی عمدا فرو گیرد | نوای پرده یاقوت در انگشت حنا گر
تو گوئی چشم خورشید از این گردون نورانی | ز بهر خدمت خسرو فرستد بر زمین اختر
وزان هر اختر روشن که از گردون جدا ماند | زمال فتح و فیروزی نشان آرد به هر کشور
خجسته شمس دولت را همایون زین ملت را | مبارک کهف امت را طغانشاه بلند اختر
خداوندی که گر خواهد بیک ساعت فرو ریزد | خدنگش خانه بر خاقان و سنانش قصر بر قیصر
تن اعدا نجاک اندر نهان گردد ز بیم او | چنان کاندر فروغ می نهان گردد همی ساغر
ز اقبال وی اسکندر بدیدی چشمه حیوان | اگر خضر وی زرای او بدیدی رای اسکندر
بیوی خلقش ار خواهی کنی آذر چو آذرگون | بتاب خشمش ار خواهی چو آذرگون کنی آذر
قدم بر آسمان نهاد پای همتش روزی | ز جوش آسمان بگشاد در جنت چشمه کوثر
گر از بحر دو دستش و بخار اندر هوا آرد | از آن زرین شود گردون و از آن سیمین شود کشور
الا ای نامور شاهی که پیش تاج و تخت تو | ثنا خوانند همی انجم بخور آرد همی مجمر
چو در دریا دست تو بجنبد موج در افشان | ستاره بادبان باید فلک کشتی زمین لنگر
خرد چون پیکری گردد ز بهر آنکه پیش تو | اشارتها و خدمتها بکار آید از آن پیکر
جهان از تیغ تو ترسد چه ترس از تاخت اعدا | که از مغز عدوی تو نخواهد گرد بر تن سر
طبایع گر خبر یابد ز سهم جانستان تیغ تو | مر ارکان طبایع را عرض بگریزد از جوهر

ز هر زخم و بر بدن خدنگ دیده دوز ... / ز پر بر پر جهد پیکان ز پیکان سر برآرد پر

جهان کرد در کف بودی سخای تو بیکسان / ز آتش بر کشیدی در ز خاکش بر فشاندی زر

هر آنکو هر کرا بر خاک پیدا شد ببخشیدی / کنون تدبیران داری که آهن بر کشی گوهر

زمین از زخم گرز تو همی خواهد که بگریزد / ولیکن راه او بسته است زین گردون پهناور

هزاران سرکشان تیغ تو زتن شاها جدا کرد / تنش بی سر انگیزد روز حشر در محشر

ز جاه و همت بر روزی و معنی در سخن راندم / جهان دیدم در این ماتم فلک دیده در آن مضمر

دراز روی که جا جنگی نعال ماه پیکر را / نهد بر دیده جنگی زند بر سینه صفدر

بدان سان آتش پیکار در گرد ها برافروزد / که درع جوشن و خفتان شود بر سینه خاکستر

چو آتش نطفه بیجان ز بهر کین برون آید / ز پشت مرد جوشن پوش بازو بین با خنجر

ز هاب چشمه را ماند ز خون کشتگان دریا / صفیر مرغ را ماند نوا از پیلان شندر

مبارز ترکسی شاها که مرهم زخم سنانت را / همی خواهد آفرین خواند روان رستم و نوذر

چو بیند صورت خود را بتیغ اندر چنان داند / که آهن مر نبرد شر برون آید همی لشکر

توان شبرنگ تازی را بمیدان چون برانگیزی / عدو را زود بنوردی بدان تیغ بلا اکثر

ز بیم خنجر و پیکان مبارز پیش زخم تو / نه پر بشناسد از پیکان نه سر بشناسد از خنجر

نبود آگاه اسکندر چو شد در حد تاریکی / که بر کوه همی راند بر خاک ادهم و اشقر

اگر خروی ذرا تو چراغ راه او بودی / بدیدی در شب تاریک کام و در بر مرمر

اگر تخت سلیمان را همی صرصر بهر سویی / کشید اندر هوا پران بامر ایزد داور

تو آتش طبع گردنی و چنان در زیر ران داری / که اندر دست او بر است و اندر پای او صرصر

وگر خضر پیمبر را مباح آمد که در کشتی / گذارد گام را بر موج دریای بی معبر

نوازد پولاد مینا رنگ دریائی بکف داری / که صد دریا خود دارد در او از آب و از گوهر

در گرفتی

حشمت

زند

سنانش

نوذر بر ال مهنام پسر منوچهر است

همی راند بر خاک

پای

همی صرصر خداوندا

هستی

مباح آمد که بی

روان از آب و از آذر

و ز گوهر

وگر در قبض انگشتان همی پولاد چینی را — چو مو نقشه بگشتی همی داود پیغمبر

نباید تیغ رنج تو جان دست تو شاها — ز کشتی بر کند ارکان ز کردون و بگسلد چنبر

خداوندا همی خواهم که از نام مدیح تو — شود در کان من اقلام و کردد دیدکان دفتر

بماند روزکار اشه دو چیز از داد بخت تو — یکی لفظ خرد زینت دوم طبع سخن پرور

مرا کر بیش ازین شاها بشعر اندر نبی بودی — معانیست و نازیبا بولفی سر و ناد خور

کنون بخت توام کوئی همی تلقین کند نو نو — معانیها چو لولو و الفهای چون شکر

همی تا گنبد گردون بگرد بار زمین بینی — همی تا چشمه خورشید سر بر دارد از خاور

بمان چندان خداوندا که اندر گردش گیتی — ز اخگر بر دمد دریا ز دریا بر جهد اخگر

ولایت گیر و دشمن کش جهان پیمای و لشکرکش — نشاط افزا و شادی کن بخواه و ورز و ملکت خور

در صفت باغ و قصر شمس الدوله طغانشاه بن محمد السلجوقی گوید

بفال همایون و فرخنده اختر — ببخت موفق و سعد موقر

بوقتی که هست اندرو فال خوبی — بروزی که هست اندرو سعد اکبر

بزم نو اندر سرای نو آمد — خداوند فرزانه شاه مظفر

مهین شمس دولت که زین کهف ملت — ملک بوالفوارس طغانشاه صفدر

روان بزرگی و طبع مروت — سپهر معالی و خورشید گوهر

بباغی خرامید خسرو که آن را — بهار و بهشت است مولا و چاکر

چمنهای او را ز رهند باچین — روشهای او را ز خوبی صنوبر

بگاه بهار اندرو روی لاله — بوقت خزان اندرو قد عرعر

ز دستان قمری درو بانگ عنقا — ز آواز بلبل درو زخم مزمر

درختانش از عود و برگ از زمرد — نباتش زمینا و خاکش ز عنبر

نباید دست رنج تو

نباید رنج دست تو جان دست شاهان را

یکی لفظ خود زینت دوم طبع

بگرد بر زمین بینی

بخت فیروز

روش سنبر را ابرو است که
در میان باغ لب ز رخ جا گیر

چشم عبهر

بگیتی چو اندیشهٔ مرد عاشق — بخوبی چو رخسارهٔ یار دلبر
یکی برکهٔ ژرف در صحن بستان — چو جان خردمند و طبع سخنور
نهادش نه دریا نه کوثر ولیکن — ز ژرفی چو دریا ز پاکی چو کوثر
ز پاکی چو جان و ز خوبی چو دانش — ز صفوت هوا و ز لطافت چو آذر
روان اندر او ماهی سیم سیما — چو ماه اندرون سپهر منور
بیکسوی این باغ خرم سرایی — پر از صفه و کاخ و ایوان و منظر
نگویم که عین بهشت است لیکن — بهشتی است اندر سرای مکدر
برافراز او چنبر چرخ گردان — سراپای آن را ببایدْ بچنبر
ز بس نغزکاری چو کاخ سلیمان — ز بس استواری چو سد سکندر
فضای بر او دهشت صنع مانی — تماثیل او حیرت جان آزر
همه سایه صورت و شکل ایوان — در آن برکه لاژورد مصور
تو گفتی مگر جام کیخسرو ستی — منقش در او صورت هفت کشور
سر کنگره کرد دیوار با عرش — ببایدهمی پیکر اندر دو پیکر
گوزنان بالیده شاخ گوزنی — بر او بخنه زخم رانک بد بکر
بنوید مگر صحن او را ببالی — مهندس باندیشه عنقا شهپر
مزین در او صفه‌های مربع — منقش در او شمسه‌های مدور
بصفه درون پیکر پیل جنگی — بشمسه درون صورت شاه صفدر
خداوند گنج و بزرگی و دولت — خداوند شمشیر و دیهیم و افسر
بشمشیر او باز بسته است گیتی — عرض باز بسته است لابد بجوهر
باندیشه اندر نگنجد مدیحش — که مدحش تمام است و اندیشه ابتر

قبل — بخوبی — سرایی — دهشت طبع — حیرت — شکل هر هفت — شکل هر هفت کشور — امیخته — آهیخته — نبرد — بحث — حب — ابتر

گر از باختر بر کشد تیغ هندی | رسد موج خون در زمان تا بخاور
تشریف ملکت درون عین معنی | بتصریف دولت درون لفظ مصدر
کسی کو ندیده است مر باد کش را | در آتش مرکب ندیدست صرصر
الا شهریاری که با همت تو | ز اعراض یا بل شمارند جوهر
ز نفع سنان تو نازاده دشمن | چو بستها بکر برد از ناف مادر
کسی کز سنان تو جان داده باشد | ز بیم سنان تو ناید بمحشر
اگر آب تیغ تو در رفتن آید | در او هفت دریا تو هفت فرغر
چو نام تو خاطب بمنبر بخواند | سخنگوی گردد بنفر تو منبر
شعاع درفش تو بر هر که تابد | نزاید از او لاد اندوده دختر
فلک را بسوزانی از عکس زوبین | زمین را بدرانی از نعل اشقر
تو آنی که شیر ژیان روز هیجا | همی بر سنان تو افکند سر
زمین پیکر از پیکر بگسلاند | بروز نبرد تو ز آهنگ لشکر
ز خنجر کنی چشمهٔ زندگانی | اگر نام خود بر نگاری بخنجر
پلنگ از نهیب سنانت بخواهد | بخواهشگری بال و پر از کبوتر
بنام خلاف تو گر گل بکارند | سنان جگردوز و خنجر دهد بر
زهی سیر آن تاره کوه هیکل | که با آب و آتش بود برابر
بهنگام نرمی و هنگام تندی | سبکرو تر کشتی گران تر ز لنگر
بچشم و بموی و بتن و سرین او | چو جزع و چو مشک و چو پولاد و مرمر
بکبر پلنگ و برفتار شاهین | بفر همای و بزور غضنفر
باب اندرون همچو لولوی بیضا | بآتش درون همچو یاقوت احمر

برافرازد او شاه هنگام هیجا | چو بر کوه خارا ز پولاد عرعر
ایا شهریاری که کوه سپر را | بسنبی به پیکان پولاد پیکر
دگر این بزم شاهانه بر رسم شاهان | بنوش می لعل بفروز ساغر
میی کز شاها که از بوی و رنگش | شود مغز و دیده پر از مشک و عنبر
بلطف روان و بنور ستاره | ببوی گلاب و برنگ معصفر
بروشن‌تر از لعل خوشبوتر از می | ز فرخ وزیر خردمند برخور
وزیری که او را کفایت مهیا | وزیری که او را جلالت مسخر
وزیری که جان سخن راست دانش | وزیری که شخص خرد راست گوهر
وزیری که برداخت کاخی بماهی | بر از قصر کسری و ایوان قیصر
بدل ناصح ملک و پرورد دولت | بجان بندهٔ شاه فرخنده اختر
ایا شهریاری که شمشیر عدلت | ز کف بر برید دست ستمگر
بمانا اندر این دولت و ملک چندان | که مر ناجوان برآید ز اخگر
فلک را چو از بندهٔ خویش مشناس | زمین جز بکام دل خویش مسپر

در فتح سیستان و مدح میرانشاه بن قاورد بن جغری گوید

همایون جشن عید و ماه آذر | خجسته باد بر شاه مظفر
امیران شاه بن قاورد جغری | جلال الدین و دین را پشت و یاور
خداوندی که جا کو نه نماید | ببیش خط او این خط محور
اگر خورشید بودی دست رادش | شدی جرم زمین یاقوت احمر
(زمین تا زان جودش گر بیابد)
بیارد بر زمین گر ابر جودش | بجای سبزه روید از زمین زر
بدربند سجستان او چها کرد | مثال کرده حیدر بخیبر

شاها شادی در
گوهر
مشک اذفر
کلاب جوان در
زمین جز بکام خویش مسپر
این قصیده ... نقل شد
کرد از دریای برادرکان اخضر
خطی او خط در

چنان بر کوه هر زین داشت شش ما | بجای خوابگه بالین و بستر

دران شش مه زمانی بر نیاسود | ز دار و گیر قتالان عسکر

بگرد اندر همی شد چشمهٔ هور | بخون اندر همی زد چرخ چنبر

ز بانگ کوس غران چشم کودک | همی احول شد اندر بطن مادر

ز بیم جان همی تن کرد پنهان | چو دراج از پی چنگ عضنفر

زمین دریای موج افکن شد از خون | در او کشتی سوار و کشته لنگر

اجل بازو زنان هر سو همی شد | بخون اندر چو مرد آشناور

جهانی دیده بر خسرو نهاده | به تیر و نیزه از دیوار و از در

ز شه رنجه قضا را چرخ داری | ملک را با قضا در میدان برابر

ز خون شمشیر هندی در کفش لعل | ز خوی خفتان روی بر تنش تر

چو آتش چرخ را پر کرد و تشنا | که آتش بید او با داش و کیفر

بزد بر باره کیوان دار | خدنگی راست در بر کیوان در

ز زخم تیر با پای خداوند | بدیشنی مانده بد با تیر کمتر

زد یکسو بدان سان تیر بگذشت | که از تیزی بالودش بخون پر

ملک چون سرو و گل نازان و خندان | نشاطی یاد باید خواست دیگر

ملایک در هوا آواز دادند | ز شادی و ز شگفت الله اکبر

بفر ایزد از آثار دولت | نشانی یا شد این واضح نه مضمر

دو پیکر بود مرد و اسب جنگی | بسوزانی و تیزی برق و صرصر

بزخم اندر چه داند تیر پیکان | تفاوت کردن از پیکر به پیکر

دگر افسر در مکون کی شناسد | که افسر چیست با دارای افسر

چنان کوه

و قتل آن معسکر

ناف مادر

زه

بگیتی داستانش خیره زیبست / دو جان او با رستم ستمگر

سیاوش را و خسرو را نباز رد / چو فرّ ایزدی دید داب و آذر

تهور گر نه بد بودی ز شاهان / نه جوشن داردی در کین نه مغفر

چه باید مغفر از آهن مر او را / که یزدان داده باشد مغفر از فر

ابا شاهی که شخصت را نبارات / بعقل و حلم یزدان گروگر

فزون شد دولت تا بار کشتی / ز جنگ سگزیان دیو منظر

توان بردن هنوز از جای جنگت / دریده زهرهٔ سگزی ز نبر

از اکنون تا پس روزی گیتی / بر انجا تا فرود آید کبوتر

زبس اغار خون کردا نچنانش / طبرخون رویدش از خلوت اغر

چنان کردی که در دیوان شاهان / بجای جنگهای رستم زر

ازین پس مر ترا بر زین نگارند / نه تنها در دریده صف لشکر

بعون زال و رخش و پر سیمرغ / زبکین کرد رستم پاک کشور

تو تنها با سپاهی کز بکوشی / چو قوم عاد بر بالای صرصر

چنانشان باز کردانی که از بیم / سبو چو بد برادر بر برادر

ترا سیمرغ و پر هرگز نباید / نه رخش و جادوی زال فسونگر

ز مردی و جگر نگذاشتی باقی / مصور بر نوای زیبا مصور

شجاعت هدیه باشد خدایی / یلان زاد در دماغ و دل مستر

کسی را در جهان دامن نگیرد / تشخص فربه و بالای منکر

که پیش شیر لاغر فیل فربه / چنان باشد که کوهی پیش صرصر

ولیکن گاه کوشش برد راند / دوال از پیل فربه شیر لاغر

الا یا نامور شاهی که هستی ز شاهان جهان نوعی مخیّر
ز سهم افزای کاری باز کشتی کران تا دیده کس را نیست باور
ز حرص کین برون نا کرده خفتان ز خون دشمنان ناشسته خنجر
ز خون خوردن دلت ناسیر لیکن ز خون در خنجرت سیراب گوهر
ز خفتان معصفر بند بگشای ز ساقی باده بستان معصفر
بجای جوشن اندر پوش قاقم بجای نیزه بر کف گیر ساغر
قدح بر کف نه و عبهر همی بوی برافروز آذری (آتشی) چون چشم عبهر
درختان رز اکنون تا نبینی یکایک زود گردد سبز چادر
اگر بستان نوروزی (اذاری) بپژمرد ز آذر بوستانی کن در آذر
برین گردون دریا چهر از میغ بپیوندد سماربهای عنبر
سماربها عنبر چون گران شد فرو بارد ز عنبر عقد گوهر
وزان باریدن گوهر بنیسان بخندد باغ و بر بالد صنوبر
ایا شاهی که از نظم مدیحت نگردد سیر طبع نظم گستر
مرا از نظم در خاطر عروسی است که از نام تو خواهد زیب و زیور
بقای ذکر مردم نظم عالی است که دارد پای با ارکان و اختر
بسا کاشعار من در مدحت تو بخواهد گشتن از دفتر بدفتر
الا تا هر درختی نیست طوبی الا تا هر غدیری نیست کوثر
چو کوثر طبع و عیشت باد شیرین چو طوبی شاخ عمرت باد بابر

در مدح سلطان میرانشاه بن قاورد جعفر گوید

ابر سیمابی اگر سیماب ریزد بر گهر دود سیماب از کمر ناگاه بنماید اثر

عنبر بسوزان

سماری بروزن کناری کشتی و مجاز را گویند که ابر که سفینه ... ۵۲۱

طعم عیشت (بخت)

ورد سرما اندر آن قاروره شامی شده است | تا زبگداز دمر آن قاروره را قاروره گر

ورد سیاه و خشک شد بادام ازین بیش تاک | چون بجنبد لشکر نوروز گردد سبز و تر

کوهسار اشتر پیش بود از حواصل پوشش | زان حواصل حاصل آید سینهٔ طاوس نر

ورد رختان همچو جاجند اکنون عور تن | خلعت فردوسیانشان داد خواهد دادگر

آب اکنون در شمر چون تختهٔ الماس شد | گونهٔ یاقوت در روی زود گردد در شمر

ور ستاک گلستان چون پای طاوس است شده | تا کم از ماهی بپای اندر کشد طاوس پر

عالمی اندر شنج فر و آیین نواند | گر زمستان بسته است از عالمی آیین و فر

آب کوه سال خورده پیر سست اندام شد | زان بیاساید هر دو کام تحتی در گذر

باد خوارزمی چو سنگین دل بر تنگ دستکان | دشت پر مینا دار دا ستین پر بشر

از نفیر زاغ چندان ماند منت بر چنار | گر سپا بلبل آمد بر سر گلبن نفر

تخت سقلاطون گشاید بر تاری در چمن | فرش بوقلمون نماید باد مشکین بر کمر

سوسن آزاد را عارض بیاراید نسیم | تا سمن زر در اپیرایه بر بندد ز زر

هر یلی را لاله زاری روی بنماید فراخ | هر گلی را زندخوانی تنگ دیگر دیگر

بر فرازد سپلکوش از بوستان سیمین سنان | بر سر آرد گلستان از زرد گل زرین سپر

باد عنبر پاش گردد واندر آن عنبر عبیر | شاخ مینا پوش گردد واندر آن مینا درر

از لب هر جویباری زهره بابلی جدا | زیر هر شاخ درختی مجلسی بینی دگر

باغها بینی سپهری گشته پر اجرام نور | دشتها بینی بهشتی گشته بی دیوار و در

عود و عنبر دخنه سازد باد مشکین در هوا | در و مینا بر فشاند برگ باران بر شجر

دست طوطی زنگ و باد لعبت شیرین لبان | عاشقان را در حدیث آرد چو طوطی را شکر

غرفه کرده بامدادان هر ستاک گلبنی | پر مثال خاطر مداح میر انده کهر

قاروره شیشه عموماً جمع قوارير

زردی ده

حشره

زندخوان لبدرست

سپلکوش زهر از رس

دار آپیلوس فرد کرند

بی بنیاد

دخنه دارو شیب خوشبو که خانه را ابدان بو کنند منتهی الارب

دو بلک شکرلبان

ستاک شاخ تازه رسته

میر میران شاه بن داود جعفر آنکه هست / در جهان دولت ارکان در سپهر داد جود

آن کریم بانوال آن چیره دست بردبار / آن جواد بی ریا آن پادشاه بی مکر

گرچه نیکو سیرتی را بر خرد باشد بنا / سیرت آموزد خرد را خلاق این نیکو سیر

گر بخواب خود نبودی پیکر او را نبات / از ملایک حکم کردندی مر او را نز بشر

همت عالیش پیدا بی اثر دارد همی / چون دعای مستجاب اندر قضا و در قدر

جود او را من بچشم خود همی بینم عیان / یکعیان نزدیک من فاضلتر است از صد خبر

گرچه بر هر نیک و بد فیروز باشد روزگار / روزگار از رای او خواهد به فیروزی نظر

گر بیابد مهر او صورت ببستی اندر تنی / بیگمان از باد مهرش جان پذیرفتی حجر

قدر او را در سخن با آسمان کردم قیاس / آسمان در زیر دیدم قدر او را بر زبر

ای درایت را سپهر و ای سخاوت را سحاب / ای لطافت را روان و ای شجاعت را جگر

ای ستوده چون دیانت وی کرامت همچو دین / ای نیاکی چون هدایت وی نکوئی چون هنر

ای مبارک چون علوم و ای همایون چون خرد / ای ستوده چون مروت ای همایون چون ظفر

ای حیا را همچو عثمان ای شجاعت را علی / ای دیانت را چو بوبکر ای بعدالت را عمر

ای نموداری ز یک لفظ وفاق تو بهشت / ای نشانداری ز یک حرف نفاق تو سقر

اندر آن وقتی که باشد در صف ناوردگاه / او سنان نیزه خطی روانها در خطر

از پی اعلام گردان بیشه گرزد در هوا / جانور گردد ار شیران اندر آنجا جانور

نم بگیرد چشم مرا از شرم هم کوه و لیک / خون چنان راند که در شمشیر نم گیرد گهر

آن پسر کو را پدر پرورده باشد در کنار / گر بکشتن دست یابد دست یازد بر پدر

از کرگاه سواران بگذراند شست تو / هر خدنگی کان بهیجا بر کشیدی از کمر

چون سراپا اندر آهن بد خصم مر ترا / پای ننهد پیش و دیگر پای نشناسد ز سر

در سخاوت آفتابی در توانش روزگار — در کفایت چون سپهر در سعادت چون قمر

کمترین شرحی که در نوعی براند لفظ تو — عالمی باشد ز علم اندر بیانی مختصر

چون قوافی را بمدح تو بنظم اندر کشم — پره بندد از معانی بر قوافی صد حشر

آنکسی جوید ترا کو جست خواهد جاه و نام — گر درخت خدمت تو نام و جاه آید ثمر

کاه را تا بسته ماند عقل اندر دماغ — جاه را تا بسته ماند نور اندر بصر

عنبر آگین کرد از خلق تو فکرت در دماغ — گوهر آگین کرد از مدح تو معنی در فکر

از غرائب و غرر در مجلس لفظی رود — لفظ تو خالی نباشد از غرائب و غرر

ایخداوندی که بر کرد همی یکبار کی — از جهان بحر وجود نام بخل و فعل شر

خدمت مستقبل من بنده زین بهتر بود — خدمتی حالیست این زینسان کر آمد مختصر

تا همی گردد زمان و تا همی ماند زمین — تا همی گرید سحاب و تا همی خندد شجر

کامران و کامیاب و شادباش و شاد زی — زی خوش انگشتان نوش و زی پری رویان نگر

جشن نوروز و سال نوت فرخنده باد — سال و ماه از روز و روز از یکدگر فرخنده‌تر

در تهنیت عید فطر و مدح سلطان مرارشاه برقاو بر در جعفری گوید

عید مبارک آمد بربست روزه بار — زانکو نه بست بار که بیرا زبست و بار

چون طبع روزه دار کش آمد که هر زمان — میل شراب آرکند طبع روزه دار

بیشک بطبع عید خوش آمدش زانکه او — از باده کل نماید و از جام لاله زار

در دست از او ستاره و در چشم از او فروغ — در طبع از او سخاوت و در مغز از او بخار

بی نوبها نبیند از او دیده طرب — در باغ جام تازه کل سرخ کامکار

در دست لاله کارد و بر رخ زند فروغ — در طبع آتش آرد و بر سر زند شرار

باد بهار چونکه ازین پس بروز چند — صحرا ز نوبهار نماید چو نوبهار

زلف بنفشه تاب داد باد بوستان … رخسار لاله رنگ برآرد بکوهسار

گر ابر پوی پوی درآید به بوستان … گر مرغ زار زار بنالد بمرغزار

مرجان فروغ لاله برون آید از چمن … مینا نهاد برگ برون آید از چنار

در بوستان نهند بهر جای مجلسی … چون طبع عشق پرور و چون جان شادخوار

غلطان میان توده گل عاشقان مست … از غم کناره کرده و معشوق در کنار

گه لب بسوی باده و گه دست سوی گل … گه گوش سوی مطرب و گه چشم سوی یار

دانم که نوبهار چنین است و بیش ازین … با هجر یار بهره ندارم ز نوبهار

خودکام و بردبار دلی دارم ای عجب … فریاد و داد ازین دل خودکام بردبار

صد بار گفتمش که چو کار تو نیست عشق … ره باز جوی و رخت بنه و بر و سر مخار

امروز مهر بیش آرد همی ز دی … امسال عشق بیش آرد همی ز پار

ای دل بعاشقی چه شتابی عنان بکش … وین عشقهای نغز بیکره فرو گذار

تا کی هوا حدیث مه نیکوان بگوی … تا کی غزل مدیح شه خسروان بیار

زیبا حسام دولت فرخ جمال دین … کو را گزید دولت و دین کرد اختیار

میران شه ابن قاورد آن خسروی گزیت … مهری و خسروی طرب افزای و نامدار

بر طبع رای اوست کم و بیش را گذر … بر خشم و حلم اوست بد و نیک را مدار

در خشم او سیاست و در عفو او امید … در رای او رزانت و در طبع او وقار

ای روزگار بنده رای تو روز عزم … وای آفتاب چاکر روی تو روز بار

از جود دست تو عجب آید مرا همی … تا بر عنان چگونه کنی دست استوار

بشنو تو پند تا شه بگشاید از فلک … گر ز تو برج کنگره بردارد از حصار

مانند تو سوار ندیده است روز جنگ … الماس آب چهره و شبرنگ راهوار

شاهان کار دیده و گردان کارزار

در دامن قبا ز هیبت تو بر شوند ... گردان کار دیده و شاهان کامکار

از هیبت نعل اسب تو اندر زمین جنگ ... بر آسمان زمین دگر سازد از غبار

از بهر آنکه مار سپید چو رمح تو ... در طبع و جان سرشته خداوند سم مار

خصم تو و کمان تو بر یکدگر بجنگ ... بیدل دو عاشقند بهجران رسیده کار

ورنه چرا کمان تو از دست تو بدو ... پیکان ابد ابر فرستد بیادگار

گور افکند بباد و سوار افکند بنعل ... تیغ تو در نبرد و خدنگ تو در شکار

گرد آنکسی که با تو بمیدان درون شود ... بر وعده گاه مرگ نهد جان بر انتظار

با سهم خشک تو ز نهیب کمند تو ... از حلقهٔ کمر بهراسد دل سوار

بر شعر چون بنام تو بندند قافیت ... فارغ شود سخن ز مجازات و استعار

گر عکس تیغ تو بهوا روشنی دهد ... ارواح کشتگان شود اندر هوا نگار

ای آفتاب گاه سخاوت که جاه را ... دوران آسمان چو تو ننمود شهریار

بر جشن روز عید می لعل فام نوش ... بگذار بر مراد چنین جشن صد هزار

زان می ستان که مشک شود از رنگ و بوی او ... باد هوا و خاک زمین لعل و مشکبار

در طبع تو ز رنگ و فروغ از رخ تو دُرد ... دارد چهار چیز ازو نسبت از چهار

یاقوت گل فروغ و گل ارغوان نسب ... بیجاده معنبر و مرجان لاله کار

تا بند و تاج تلخ و خوش آید بر خرد ... تا تخت و دار رنگ و بد آید بهوشیار

با تاج باد ناصح تو بر فراز تخت ... با غم باد حاسد تو بر فراز دار

در تهنیت عید نوروز و مدح سلطان طغانشاه بن محمد الب ارسلان گوید

چون تیر روز گوشه فرو زد بکوهسار ... برزد سر علامت عید از شب آشکار

گردد سر علامت در
سر بر زند در

هر کوکبی به تهنیت عید بر فلک ... در زیور شعاع برآمد عروس وار

چون برفراخت عید علامت بدشت — نوروز در رسید علمهای نوبهار

باد صبا مقدمه بود از سپاه گل — لشکر همی کشید بهر کوه و هر قفار

چون کوشه علامت عید از فلک بدید — اندیشه برگرفت و فرو شد باضطرار

تا فرخجسته رایت نوروز در رسید — از گرد راه با علم و خیل بی‌شمار

باد صبا بیامد و خدمت نمود و گفت — کای لهو جان و کام دل و سعد روزگار

اکرنه که عید همایون به بند کی — در گوش چرخ کرد زر اندوده گوشوار

گرما بپیش لشکر او برکند کنیم — هم جای فتنه باشد و هم بیم کارزار

نوروز ماه گفت مرا با خجسته عید — شرطی است مهر پرور و عهدیست استوار

زاید عنان بتاب و بدو بر پیام من — بنشین بگو و بشنو و برگرد و باز آر

اول زمین ببوس و ثنا خوان و پس بگوی — کای رایت سعادت و فهرست افتخار

بخرام سوی من که ز هر خرام نو — بستم هزار قبه چو کشمیر و قندهار

با تختهای جامهٔ دیبا شوشتر — با عقدهای لؤلؤی دریای زنگبار

برگرد گرد قبه گروه از پی گروه — مرجان سلب بباده و مینا ستانوار

مرجان گرفته در لب و زنگار در قدم — شنگرف سوده بر رخ و در دل نهاده کار

رایاتشان ز توده یاقوت شبچراغ — اعلامشان ز دانهٔ لولوی شاهوار

وز هر کرانه چون سوی صحرا برون روم — بر دوک خاک تیره نشانم ز رهگذار

در سپید ابر فرو ریزد از دهن — مثل نثار باد برافشاند از کنار

بجاده حقه حقه نبات آید بوستان — پیروزه حلقه حلقه برآید ز جویبار

هم چهرهای سرخ برانگیزد از چمن — هم دستهای سبز برون آرد از چنار

زنگار سیم خام فشاند ز بار و برگ — کافور روز ز تخته نماید برگ و بار

کای جان لهو

روزگار

دریای بیکنار

نشانم برآرم

برانگیزم آرم

فشانم نمایم

سیماب چون بلور فرو ریزد از هوا — شنگرف چون عقیق برآید ز شاخسار
(برآرد ز کوهسار)

از سایه بر سر تو هر جا که بگذری — چتری زند بپیش ز دیبای سبزکار
(ز نسم)

مشک سرشته در دل بیجاده افکند — دست نسیم زهر تو در ظرف مرغزار

از بهر مدحت تو زبان سازد از عقیق — اندر دهان غنچهٔ گل سرخ کامکار

زان پیشتر که بر سر خرانه فلک — خورشید تیغ برکشد از تیغ کوهسار

بخرام تا بگاه بابین بنده کی — هر دو بهم رویم بدرگاه شهریار

شمس دول طغانشه تاج امم کراست — ایام شادمانه و افلاک بختیار
(والاگهر زین الامم)

از خشم اوست آتش سوزنده را شتاب — وز حلم اوست خاک گرانبار را وقار

زرین شود زمانه گر از بحر دست او — کمتر ز ساعتی هوا بر شود بخار

از بوی گرد لشکر او آهوان چین — بر دشت ترک نافه همی بفکنند خوار
(با بوی)

گر بنگرد پلنگ به تیغ پلنگ او — هر سال پوست بفکند از تن بسان مار

از بیم شیر رایت او شیر دشت گرد — در صورت گوزن همی کرد آشکار

ای آفتاب بخشش و شادی بروز بزم — وی آسمان همت و رادی بروز بار

تا زآب رنگ تیغ تو الماس بردمید — الماس خرد زآب نکرد همی قرار
(کشید)

این مملکت گرفتن و این ملک داشتن — در گوهر شریف تو بنهاده کردگار

زخم درشت باید و پیکان سنگ سنب — تیغ بنفش خواهد و بازوی کامکار

سعد سپهر و مرکز شاهی و قطب ملک — زین چار نگذرند و تو دارای هر چهار
(از چار نگذرانند و داری تو)

تیغ تو برفکند و سنان تو بر درید — بر چرخ سر انجم و بر کوه خاره غار

از زان و ساعد تو جهان در هم افکند — از خیل شیر زهره و وان گرز گاوسار

بحری است همت تو بخارا سپهر موج — ابری است فکرت تو سخن را ستاره بار

از چنبر سپهر بخدمت فرو نشست — بر گوشهٔ کلاه تو خورشید چند بار
وز فر خدمت تو کنون در شعاع او — لعل بدیع روید و یاقوت آبدار
خونی که از عدو بچکاند سنان تو — بر خاک سطرهای مدیحت کند نگار
آهو که گرد اسب تو بر موی او نشست — هر چند گاه گیرد نافش مشک بار
گر اشک دشمن تو بلولو صفت کنند — بیرون دمد ز لولو ناسفته نوک خار
ور عکس تیغ تو بهوا روشنی دهد — ارواح کشتگان شود اندر هوا فگار
سیمرغ پر ز پوست بمنقار برکشد — از بهر آنکه تیر ترا پر شود بکار
در سایهٔ سنان تو گردد گیاه سبز — رنگین چو لعل سوده شوند چون شرار
آهو کز آن گیاه بچرد قطره‌های مشک — اندر دهان نافه کند دانه‌های نار
گر بشنود نهنگ بدریا ز زخم تو — چون خارپشت سینه کند پیش سر حصار
گوش مخالف تو بصد میل بشنود — از کوه سنان تو آواز گیرودار
دندان و پنجه در دهن شیر بشکند — آن روبهی که از تو شود رسته در شکار
کان شبه بلور شود در مسام سنگ — گر رای روشن تو کند بر فلک مدار
شاخ گیاه زرد شود کیمیای زر — گر نعل مرکب تو فشاند بر او غبار
ساز نشاط باید و آیین خسروی — انشاء نامجوی بر این جشن نامدار
از بسکه تیغ چون تو بر زر گذارد زخم — وز بسکه کرد دست تو سیم از بنان نثار
سیم از دل شکوفه برآمد بجای برگ — زر گرد در دهان غنچه فرو شد بر نهار
چون دید لاله باد بشوید بچشم ابر — در هم زند بنفشه سر زلف تابدار
بلبل همی بنالد با هجر دوست سخت — قمری همی بگرید با آب دیده زار
چون توده عقیق یمانی بدست گیر — در ساغر بلوری لعل خوشگوار

کباب خورد
دندان پنجه
کان شبشه
باشد
بی

از دست دلبری که بود روی و موی او — بر مشتری بنفشه و بر ماه لاله زار
تا پنجه هنر نگردد سپر بن گور — تا دیده صدف نشود پشت سوسمار
گر رو بپوش و بشنو بستان بو ببین — زلف و لب و سماع و می و اسپرغم و زهار
شعر و سماع خواه و طرب جوی و باده خور — دینار و بدره بخش و جهان گیر و ملک دار

در تهنیت عید نوروز و مدح شمس الدوله طغانشاه سلجوقی گوید

خوش و نکو ز پی هم رسید عیدها — بپی نکوتر [illegible] از بهار
یکی ز جشن عجم جشن خسرو افریدون — یکی ز دین عرب دین احمد مختار
جهان بسان یکی چادر شده است بنفش — کجا ز عید و ز نوروز نو بود دارد و نار
ز روی پیری گلزار چون زلیخا بود — دعای یوسف گشت ابر و گلزار
اگر نسیم گل نو چو خضر بر سفر است — ردای خضر چرا در سر افکنند اشجار
چو میغ گوشه چتر سپهر براندازد — با سمان کبود از میان دریا بار
خدنگ بارد بر ابدان جوشن پوش — ز دامن زره زنگیان تیغ گذار
ز عکس لاله و از شکل سبزه برخیزد — دو نیم دایره از روی ابر باران بار
کجا ز برگ نو زبس سبزی و زبس سرخی — گه سرخی از لب یار راست و سبزی از خط یار
بسان مهره مار است شکل ژاله و زان — بشکل مار در آید بدشت سیل بهار
اگر ز مار همی مهره خاست از خنه سبب — کنون ز مهره همی خیزد این شگفتی مار
چو پشت سنگین سار است شکل ژاله در او — چکان بسان نقطهای پشت سنگین سار
ستارکان بمجره درست پنداری — گل سپید و براو آب ابر برده بکار
دریده پیرهن سبز غنچه بر گل زرد — چنانکه طوطی در زعفران زند منقار
ز باد چفته شود برگ زرد گل گویی — مگر کسی بنشان کژ همی کند بنار

یقین
افراز دو
گه سرخی از لب یار است و سبزی از خط یار
بفشان در همی زند

صبا بسوی گل سرخ برد وقت سحر ‌‌ سماع بلبل روشن روان ز شاخ چنار

تصوفست همانا طریقت گل سرخ ‌‌ که در سماع بدرید جامه صوفی وار

دریده لاله تو گوئی نقاب زنگاری ‌‌ چو شمع سوزان موش رشته باز نگار

کمان بری تو که از زخم بازوی خسرو ‌‌ سنان لعل ز خفتان سبز کرد گذار

گزیده شمس دول شهریار دین ملوک ‌‌ که دین و دولت ازو گشت جفت عز و وقار

ابو الفوارس خسرو طغانشه آن ملکی ‌‌ که شاهی از اثر جاه او برد مقدار

خدایگانی که قدر و جاه و بخشش اوست ‌‌ مدار چرخ و سکون زمین و موج بحار

خصایلش همه تهذیب دانش است و خرد ‌‌ جوارحش همه ترکیب بخشش است و وقار

بسی بلیغ تر آید ز کتب افلاطون ‌‌ اگر معانی یک لفظ او کنی تکرار

چه دست او بسخا در چه ابر گوهر پاش ‌‌ چه سهم او بوغا در چه شیر مردم خوار

ایا بزرگ عطا خسرو بزرگ منش ‌‌ و یا بلند همم داور بلند اشار

ایا نبرد تو غافل بلند و جاهل پست ‌‌ و یا بپیش تو دانش عزیز و خواسته خوار

هر آن تنی که شراب خلاف تو بچشد ‌‌ ز آب تیغ تو سازد سرش علاج خمار

مخالفان تو هر چند کادمی گهرند ‌‌ نژاد می خرند و نژاد می کردار

ز نسل آدم شمارشان که نشناسند ‌‌ ز می خمار و ز طاوس پای و از گل خار

دل عدوی تو مانند سنگ مغناطیس ‌‌ کشد سنان ترا سوی خویش در پیکار

بطبع و خوی همانا بست تیغ تو که همی ‌‌ مخاصمت شکند زخمش استخوان سوار

چنان ببندد سهم تو خصم را گوشی ‌‌ که گشت موی تنش بر مسام او مسمار

هزار بار بهر لحظه فزون خواهد ‌‌ ز شیر دابت تو شیر ایمان زنهار

عقاب هر منقار تیر تست و شود ‌‌ روان ز خصم ز منقار او بگونه قار

چه لفظ او بسخن در در

ترکب

مرکبیست ز بلغار و هند زانکه همی / سرش ز هند بپاید دمش ز بلغار

ز چرم غرم و ز شاخ گوزن بشناید / بزخم غرم و بصید گوزن روز شکار

بنور عقل چو هنجار زخم خواهد جست / چو نور عقل در آید براه ناهنجار

اگر عدوی تو از شست برگشاید تیر / برو بپای ملک اندر زه کمان سوفار

طلسم ساخت سکندر که مال گیتی را / بقهر بستد و در خاک خشک کرد انبار

اگر بستد سکندر بود در و زر تو / بطبع سائل بگشاید آهنین دیوار

شعاع دیدهٔ آن کیمیای زر کرده / گر دست داد تو بیند بخواب در یکبار

از آن جهت ملکا زر گشت گونه زرد / که با سخای تو از ذل خویش آمد عار

چو زر بسائل بخشی بدست خویش مدام / کز از هیبت کرد بر او شکفته نگار

حدیث بر خراسان و قصه توزیع / بکف رود که از روی فخر در اشعار

بدانچه داد و بدادی و را هزار دینار / بزخم چوب بهم کرد از صغار و کبار

تو در رهی بشبی خسروا ببخشیدی / ز زر مدور صافی دو بار بیست هزار

سخا و فضل و شجاعت ز تو جدا نشود / چو جان ز حفظ و خط از خوف و مرکز از پرگار

ز دست و طبع دهانت چنانکه برد بخل / کرد بو آهن و لاحول و لفظ استغفار

ایا شهنشه مردم شناس و مردم دوست / ایا شهنشه چاکر نواز و چاکر دار

بگاه مدح تو گویی که روح روشن من / بدین کثافت از کان همی بیارد کار

چنان صفاوت مدح توام کند صافی / که در رد و عالم سازد روان من دیدار

اگر روان و زبان مدحت نگفتندی / نه با روان خرد هستی نه با زبان گفتار

برنج و سختی یکسال امروز بشمردیم / بغیبت تو در ایام تعالی آفتاب نبار

رهی ز رامش خواهم یافت بر سان / پس از شمردن این روزگار دشوار

براستی هنجار

خاک درخشت

کشفته

جان ز لفظ

بدان دلیل که کرامش همی شود ملکا — چو باژگونه تأمل کنی حروف شمار

خدایگانا از روزگار کی باشد — که رایت تو زند در همه رسوم شعار

ببینم آخر کز نعل مرکب نو — رسد ز خاک خراسان سوی ستاره غبار

هزار قبه شود بر مثال کوه بلند — بجلوه صف زده طاوس بر یمین و یسار

بقبه های ملون بپای اسب تو در — بجای سیم و زر ایشان جان کنیم نثار

خجسته روی چو خورشید تو همی بینم — گهی بمجلس بزم و گهی بصفه بار

همیشه تا نشود خاک چون سپهر لطیف — همیشه تا نکند کوه با ستاره مدار

غلام و چاکر و فرمانبر و رهی بادت — بمملکت اندر فغفور و رای و قیصر و شار

همیشه تا که جوانی و ملک بستایند — تو بادیا ز جوانی و ملک برخوردار

نگاهدار تو بادا خدای عز و جل — بسال و ماه و به نیک و بد و بلیل و نهار

ز اعتقاد من ایشاه و سوز خیره دل من — باستجابت پیوند داین دعا ناچار

من بدایع افکاره فی مدح شمس الدوله طغان شاه بن محمد بن جغری بک

بفال سعد و خجسته زمان و نیک اختر — نشسته بودم یکشب بباغ وقت سحر

زباختر شده پیدا سر طلایه روز — کشیده لشکر شب جوق جوق سوی خاور

فلک چو بیضه عنبر نمود و انجم ازو — چنانکه بارکنی سندروس با عنبر

بنات نعش تو گویی که باژگونه همی — نمود صورت صادی ز هفت دانه گهر

درست گفتی نار کفیده بد پروین — بجای پوست زمرد بجای دانه درر

زحل چو ناوک پیکان ز نیک تا سوفار — فرو نشسته بروی کبود فام سپر

مجره در فلک ایدون چو سبز دریائی — فکنده توده کافور خام کف بر سر

چو قطار حواصل نشسته بر دریا — گشاده بر سر دریا بکان شهپر

چنین شبی که رخ صبح زلف شب دروی | همی نمود مرکب بهم صفا و کدر
زبان من شده از طبع من ستاره فشان | دو چشم من شده اندر فلک ستاره شمر
یکی ستاره مدیح شه بزرگ عطا | دگر ستاره روشن سپهر نیز نمر
بعقل عالی بر هر دوی نگه کردم | کز این دو نوع ستاره کدام عالی‌تر
چو فکر بسته اندر حال طرفه کرد مرا | ببست خواب سحر بر دلم مجال فکر
بخواب دیدم کز آسمان همی گفتند | مرا بلفظ دری مشتری و شمس و قمر
گرامی بجان و تن بنده شهی که ازوست | فروغ تاج و نگین و جمال جاه و خطر
ترا چه خدمت سازیم ما که کردی تو | مدیح خسرو ما را نسب بیکدیگر
درافزایش ما ان غرض بدایزد را | که این مجال نیابیم در کمال مگر
میان بخدمت شه بسته‌ایم و بربندیم | اگر بخدمت باشیم شاه زادر خور
از آنکه بر زر و سیم است نام او منقوش | شده است گونه اجرام ما چو سیم و چو زر
از آنجهت که به پیکر برند سجده ورا | برشک باشیم اندر فلک بدو پیکر
وز آنکه تابش خو و معتدل ستوده تراست | بود بطالع او اعتدال تابش خور
از آسمان و ستاره است حکم حال ملوک | وز استاره غلامست و آسمان چاکر
نیوفتاد مر این شاه را چرا سفری | کس از شهان و بزرگان بید داشت سفر
باب دریا بنگر که تا ز موضع خویش | سفر نکرد نیامد ازو پدید گهر
وگر گمان تو آید درین تو که این بحر است | ملوک رنجه ندارند طبع خود بضجر
زمانه را ز روطبع ملوک تا فوشت | کسی نبیند تا قوت تغیر در ازدر
شگفت و خیره بماندیم تا کجا هری | بماند مان بعیان دل نژند و جان مضطر
چهار بار شد سوی بلخ و هر باری | بنوع طرفه شود مانع قضا و قدر

صحن
در هر دوان همی نگرم
میان بخدمت شه بسته حلقه ایم
زجر است
آنست کین سفر بحر است
بحظر
بماندهٔ

یقین بدان که درین بار خبر مانع نیست   یکی که مانع تو هست خبر صورت شر

هری که حضرت شاه تو بود چونان بود   کشیده گشت از او نور و زیب و رونق و فر

کنون که حضرت شاه تو زو گسسته شدست   که او زدند مثل زیب را بهر محضر

اگر ز تنگی دستست عذر تو ظاهر   خدای بر تو ببندد همی به روزی در

وگر درازی راهست عذر و دشواری   نه طول چرخ است این و نه سد اسکندر

وگر هوای نبار و گهر نباده دلی   همی بعزم حضر خواندت ز عزم سفر

خدایگان تو را بوز خوبی ان کرده است   که نسبت تو بدیدند زر نبار و گهر

جز از گرستن بیهوده و دلی پر غم   همی ببینم انواع خدمت تو دگر

گشاده کن دل و این بیهده غمان بگذار   مبا بجند و بدرگاه پادشه بگذر

ابو الفوارس خسرو طغانشه ان ملکی   که آسمان جلالست و آفتاب هنر

گزیده شمس دول شهریار زین الملک   خدایگان عجم پادشاه دین گستر

برای و حلم و بجود و کفایت افزونست   ز آسمان و ز خاک و ز آب و از آذر

چو عیش خرم خواهی مدیح او بگزین   چو فال فرخ خواهی بروی او بنگر

هزار عقل تمام است در یکی صورت   هزار جان لطیف است در یکی پیکر

اگر نه مجلس او را خدم بپا بینی   نه فضل [illegible] در جهان شکل صور

ستاره و فلک الفاظ و همتش چونید   یکی دگر از [illegible] یکی دگر از مضمر

بدان سبب که بناگاه خون نریزد شاه   صفیر [illegible] بدشمنان که حذر

اگر ز آب روان دشمنش بدن سازد   شود باتش شمشیر شاه خاکستر

وگر ز بیلک عرب برپای اسمعیل   گشاده زمزم فرخنده دادلی داور

بپای قدر شهنشاه آسمان سر سود   گشاد بردر [illegible] فر او کوثر

پادشاه گذر

ایا ستوده شها خسروا خداوندا | که نعمت تو کند خاک خشک لؤلؤ تر
ایا محامد تو طبع راست را تحسین | و یا فضایل تو عقل پاک را زیور
ز نوک کلک تو پاینده باد رای خرد | ز زخم تیغ تو گیرند کیمیای ظفر
اگر نبود رخ و رهمت و لای تو طلبی | هلال خاتم خواهی و آفتاب افسر
بدانکهی که ز آواز کوس حمله پیل | بشکل روبه پیری شود غضنفر نر
کمان وزان چو دو گوشه کمان خوار تر | ز خجلت باز پس آید هر زمان همبر
کمان بدست و کمر بر میان زره بر تن | زره دریده شکسته کمان گسسته کمر
چو رایت تو بجنبد شها ز قلب سپاه | ز بیم زرد شود در کف یلان خنجر
ز درد ناله کند در بر یلان جوشن | ز بیم نوحه کند بر سر سران مغفر
بنعره مریخ اندر فلک همی گوید | زهی طغان شه الب ارسلان شیر شکر
خدایگانا این هشت پاره بنده تو | چنان گذاشت که از خویشتن نداشت خبر
بحق حرمت تو حرز و پاس نعمت تو | که عیبها ز من بیچاره ماند بد بعبر
بجای من زبد اندر روان من ظلمت | بجای مغز بد اندر دماغ من اخگر
از آن قصاید پرکنده دفتری کردم | که خوانده بودم بر تاج خسروان ایدر
دلم بآتش غم هر زمان که نفته شود | بآب دیده یکی مکرم زان دفتر
چو نام شاه ببینم چنان شوم گوئی | که باز یافتم آن روزگار جان پرور
جز از مدیح تو ام نیست غمگسار شها | بحق آیت فرقان و دین پیغمبر
همیشه تا ندمد از چمن همی لولو | همیشه تا نبود در صدف همی عرعر
بقات باد و بزرگیت باد و دولت باد | ستاره ناصر (تابع) دولت قرین فلک یاور

در مدح خواجه سعید بن محمد وزیر گوید

ماده
پیدا
گوان
ای طغانشه
در بیت
پرکنده مخفف پراکنده
کس غمگسار نیست مرا
ملک

بار دیگر برنشاند گلبن بی برگ و بار ... افسر زرّین برآرد ابر مروارید بار

گاه مینا زینت آید زان نگار بوستان ... گاه مرجان زیور آید زان عروس مرغزار

غنچه سازد باغ را پر گلبن از مینا و زر ... لاله سازد کوه را پر پشته از شنگرف و قار

دست سوسن نقرهٔ پاکیزه دارد در ستند ... گوش گلبن لؤلؤ ناسفته دارد گوشوار

درع قطران حلقه از دریا بپوشد آسمان ... ترک مرجان کوکب از خارا برآرد کوهسار

لشکر انجم نهاد از لاله بنماید ز سنگ ... رایت خورشید پیکر گل برون آرد ز خار

اژدهان لاله چون بیژن در افتد زلف شب ... نرگس از دل شمع سوزان برسر آرد صد هزار

خرمن مرجان و مینا هر کجا چشم افکنی ... بر شکفته است از چمن یا بر دمیده است از چنار

از بنفشه مشکبوی و ز لاله لؤلؤ نسب ... قطره سازد چشم عاشق حلقه گیرد زلف یار

آب دریا در گلستان آتشی افروخته است ... ابر دود و لاله اخگر عکس خوید و گل شرار

گر براهیم پیمبر گشت آتش طرفه نیست ... طرفه گر ریحان همی آتش فروزد نوبهار

بوستان از چشم ابر و دست باد اندر چمن ... حلقه دارد در شقایق نقش دارد در نگار

دست شاخ از گل منقّش چون دم طاوس نر ... روی آب از ژاله پر کوکب چو پشت سوسمار

از نسیم باد دارد غنچه پر عنبر دهان ... وز سرشک ابر دارد لاله پر لؤلؤ کنار

خوید سبز و خرّم و گلبوی پنداری مگر ... خرّمی از طبع پاک خواجه دارد مستعار

مفخر احرار و زین دولت عالی ملک ... مرکز ملّت ظهیر ملک فرّخ شهریار

معدن احسان سعید بن محمد کز دلش ... مایهٔ تدبیر برخیزد چو از دریا بخار

پیش حلمش کوه خاک و پیش جودش آب ابر ... پیش خشمش باد برق و پیش طبعش نوبهار

چون گمان پیش یقین و چون خبر پیش عیان ... چون خطا پیش صواب و چون هدر پیش وقار

سهمش از آثار خشمش هر کجا باید گذر ... نامش از آثار جودش هر کجا گیرد گذار

حلقه دارد از شقایق نقش دارد از نگار

مفخر احرار و زین دولت

این چو زر شادی فزاید در روان انکندست
سهم او دارد نهان و خشم او ازدر بدید
انکه بوسد دست او هرکز نباشد تنکدست
افتاب از سر بپوشد پیش پای همتش
عار دارد جان از آن فخری که نه از رای اوست
کی شمار اختران داند منجم بر فلک
دست دریا موج او دارد یکی زرین صدف
اب بر خاک چنین مرغ بانی مادرش
چون ضمیر عاقلان اندر خرد دارد کذر
در نمایش زر بچند دارد او بر سیم خام
تن نهان در زیر روی و سر روان در پیش چشم
بی سخن لفظ آزمای و بیخرد معنی ترو
نولنا و هنکام رفتن باد را تلقین کند
اب کردش مرکبی کز جا بکی هنکام تک
سر آب و آتش و ماهی و مار از وی برند
خر موی و زاغ چشم و پهن روی و کرد سم
باد با وی در شتاب و خاک با وی در درنک
کاه بون کاه رفتن کاه جستن کاه تک
ای ز هر دستی که در اندیشه اید بیش دست
کر ز اخلاف مرکب بیکری کرد فلک

وان چو می بیهوشی ارد در دماغ هوشیار
زخم در چنکال شیر و زهر در دندان مار
وانکه جوید شو او هرکز نباشد سوکوار
از فلک کردی نه از خاک درم زر عیار
هیچکس نشنود فخری کز او دارند عار
چون ندانند در زمین بکروز جوش اشمار
کرد از ابر سخا دل پر ز در شاهوار
زر نمای سیم شکلی در فشانی مشکبار
چون دعای مستجاب اندر قضا دارد مدار
در کذارش در روش دارد از مشک نثار
روی زرد و چشم کریان سرنکون و تن نزار
بی روان جنبش نمای و بی زبان پاسخ کذار
سیر از اسبی که خاک از نعل او کرد شبار
نعل سخت او ز خاک نرم نکیزد غبار
ژرف رود و پهن دشت و تند کوه و تنک غار
تیز کوش و دور بین رهنورد و راهوار
چرخ با وی در نبرد و ابر با وی در شکار
سخت و سست و تند و تیز و رام و نرم و رهوار
ای هر کامی کرد کامید کیخد کامکار
بیکمان جان مصور دیده بود روزکار

شوده
کرده

اختیار دست جود و خواسته بخشی بجبر | زین نکوتر کس نبیند حکم جبر و اختیار
گر نکردی چرخ پیدا دست گوهربار تو | مرد ما را لفظ بخشش نامدی هرگز بکار
دشمنت را روز محنت ناید از کار دو دست | زان سبب کاین دو را زو تا حشر ناید بکار
خصم چون هراسد از نوک صریر کلک تو | گردد از خرد استخوان در تن چو تخم کوکنار
خاک را نشاید چو چرخ از خاک آگونی بکرد | چرخ نشاید چو خاک از چرخ آگونی بدار
روز دشمن پست و زیر تخت تو بخت بلند | شد ز پستیهای بخت اندر بلندیهای دار
ایخداوندی که دولت را تو کردی نامجوی | وی سرافرازی که ملت را تو کردی نامدار
گر تو خاک گران را از سبک طبع تو هر | ور تو چرخ سبک را از گران حلم تو بار
مایه خاک گران را این بپیراید سبک | جرم گردون سبک را آن بگیرد استوار
دست تدبیر خداوند عروس ملک را | بر تو این زیور بسته است خوب و سازگار
چون بطبع اندر مروت چون بعقل اندر هنر | چون بمغز اندر سماع و چون بجان اندر عقار
~~تا ازین در دری چون خامه مشک افشان~~ | ~~از فصاحت گوهری اندر دهان آرم دو~~ الفقار
زخم گرز و آب تیغ از ابروی مملکت | جان برند و سر ستانند این دو اندر کارزار
برگذارد رای تو ملک را بی گرز و تیغ | سهم تیغ آبدار و زخم گرز گاوسار
گر نه عقلی چون پدیداری نگردی راستی | ور نه جانی چون کنی پنهان ز دانش آشکار
از نهیب کلک آتش رنگ صرصر سیر تو | آب گردد گوهر اندر روی تیغ آبدار
از ضمیر روشن تو تیر جان دشمن است | ساعتی باشد که سی صد ره بخواهد زینهار
ایخداوند خداوندان زیاد مدح تو | دیر تا هم بجان اندر همی بی پود و تار
چون بیارد ابر فکرت قطره بر دریای لفظ | در معنی برکشم مدح ترا غواص وار
تا ازین در دری چون خامه مشک افشان کنم | از فصاحت گوهری اندر دهان آرم دو الفقار

مرزبان در

بپیراید

پنهان دانش در

مدحتی سازم که تا هر سخندان اندر او
چون کند وقت سخن اندیشه را در اعتبار

تا بهار از شاخ مرجان لاله بنماید بباغ
تا خزان از عقد لؤلؤ دانه در رو باند

باد چشم حاسدت تا رکفیند در خزان
باد روی ناصحت باغ شکفته در بهار

در مدح خواجه شرف الدوله علی بن محمد وزیر گوید

دی در آمد ز در آن دلبر زیبا رخسار
نه چنان مست بغایت نه بغایت هشیار

طربی در دل آن ماه توانش دیدن
اثری در سر آن لعبت زیبا رخسار

از خم زلفش بر لاله سمنش غالیه پوش
سر زلفش بر برگ سمن غالیه بار

رنگ نو دیدم بر چهره رنگینش دوش
بوی نو یافتم از زلف مشکینش هزار

لاله با روی درخشان وی اندر دو حشت
مشک با زلف پریشان وی اندر پیکار

این همی گفت که رنگ من از آن روی بدل
وان همی گفت که بوی من از آن زلف ببار

اخترش دیدم و رویش چو بدیدم گفتم
که همی سرو روان ماه تمام آرد بار

گفتم ای یار غم عشق تو آن کرد بمن
که نکرده است از آنگونه غم یار بیار

کس بزنهاری خویش اندر زنهار نخورد
زینهاری است دلم نزد تو ای بت زنهار

گر ترا میل بباده است هم آخر بر من
باده با من خور و هم در خور او باده گسار

ور بشطرنج و بنرد آن دل تو میل کند
نرد و شطرنج بدست آید و اسباب قمار

ای برخ باغ و ز گریانی و از خندانی
چشم من ابر بهار است و رخت باغ بهار

دانه نارش با من چو در آمد بسخن
ناردان کرد دلم را ز غم اندانه نار

مر مرا گفت که ای عاشق زار از پی من
چون تو بسیار بداست ز غم من عاشق زار

مر ترا سیم عزیز است و مرا بوسه عزیز
اندرین کار ترا راست نه بینم هنجار

عشق بازی و چو زر خواهم من رنجه شوی
رو بیاور زر و خود را و مرا رنجه مدار

برگل عارضم ار فتنه شد بی زر و سیم ‌‌ شکر کن کز کف دست تو برون نامد خار

یار تو سیم همی خواهد و تو بی سیمی ‌‌ بحقیقت نشود پر ز چنین یار کنار

اندر اشعار گرفتم که تو خود در و کپی ‌‌ من چه دانم که چه چیز است و چه باشد اشعار

کاغذ شعر نخواهم درمی خواهم نقد ‌‌ قل هو الله بخط خوب بر او کرده نگار

مر مرا این غزل عاشق وار ایچ مگوی ‌‌ عشق را سود ندارد غزل عاشق وار

چون از ینگونه شنید این سخن از دلبر خویش ‌‌ صبر اندک شد و اندیشه و رنجم بسیار

طعنهٔ دوست چنان زد شرر اندر دل من ‌‌ که زند آتش غم در عدوی خواجه شرار

شرف الدوله علی بن محمد که از وست ‌‌ قوت دولت و جاه خود و تمدیح فخار

انخداوند که با همت و رایش نامد ‌‌ نه ز افلاک نشان و نه ز انجم آثار

گر تو خواهی که کمین لفظش تکرار کنی ‌‌ منتخب کرده علوم حکما کن تکرار

خرد و همت او خالی و صافی کرد است ‌‌ سیرت او ز مجاز و سخن او ز عوار

گر نه مدحش بزبان و بروان گفتندی ‌‌ نه زبان را شرف استی نه روان را مقدار

ای خداوندی کز عدل تو و هیبت تو ‌‌ پنجه شیر کند ناخن روباه شکار

ز امن و عدل تو بصحرا ز پی دانه چکن ‌‌ مخلب باز فرو ریزد و روید منقار

در دیار تو ز بس عدل تو ای خواجه کنون ‌‌ آشیان سازد گنجشک همی در دیده مار

مردمی نام بری در فکر آید صفتت ‌‌ دایره نام بری در نظر آید پرکار

جود تو نامتناهی است و گرنه ز چه روی ‌‌ قوت عقل در او راه نیابد بشمار

اثر روح همانا اثر جود تو شد ‌‌ که طبایع اثر جود تو دارد بر کار

رسم و ترتیب تو گویی همه علم است و خرد ‌‌ شخص و ترکیب تو گویی همه حلم است و وقار

هر دلی کو نه باقبال تو شاد است فلک ‌‌ زند از آهن ادبار بر آن دل مسمار

همت

بر عدو چاره بخت تو چنان تنگ کرد | که به بیچارگی خویش عدو کرد اقرار
گر بخامه بنگارم صفت دست ترا | شود از صورت او خامه پر از نقش و نگار
ور نبودی بنیاز اشباء جهانخوار ترا | چه بدی کرد بجای تو ندانم دینار
تا کف تو عدوی زر و در شد شب و روز | زر و در از کف تو سنگ و صدف کرد حصار
فخر عالم همه در جمع درم بسته شود | باز گو از چه تو از جمع درم داری عار
نظم اشعار همه وصف شعار تو بود | تا بر اشعار ترا دادن مال است شعار
گر بدل فکرت قدر تو وجود تو کنم | دل پر اشکال فلک با هم و امواج بحار
ای خداوند که از علم تو و بخشش تو | دانش و خواسته نزد تو عزیز آمد و خوار
اندرین خلعت فرخنده و تشریف تو را | مشتری کرد سعود از فلک خویش نثار
شرف خلعت تو شادی احرار آمد | که بدین خلعت و تشریف تو شادند احرار
غرض بخت چنان بد که مجسم بودی | تا بدی پیش سر مرکب تو غاشیه دار
مه نو سپید سر کرد ستوران تو را | چون سوی ماه شد از مرکب تو گرد سوار
خلعتی خواهد پوشاند ترا دولت تو | کز تو بود وی از فخر و ز فیروزی بار
هر کرا مرو زبدین شادی تو شادان | غم و مرگ از دل و از جانش برآرند دمار
تا همی دولت یکسان نبود با محنت | تا همی شادی یکسان نبود با تیمار
شادی و دولت احباب ترا یار و ندیم | محنت و تیمار اعدای تو را همدم و یار
فتح را باد در این درگه فرخنده سکون | بخت را باد بدین صدر گرانمایه مدار

در مدح خواجه ابوالحسن علی بن محمد وزیر گوید

چه روز بود که ناگاه آن بت سیمین بر | برسم تعبیه بیرون گذشت با لشکر
کلاه ترک که آموده داشت اندر کف | حمایلی بر حنجر ولیک اندر بر

برنگ چهرهٔ من بر حمایلش کوکب   جواب دیدهٔ من بر بلارکش گوهر

بروی ماه برا از تیرهٔ شب نموده نگار   بسیم خام برا از زر پخته بسته کمر

ز زلف و جعد کمند نموده و زره   کره پیچ خم در خم داشت حلقه سر در سر

ز نور روی درخشان ساخته زرا   نزار سرو و زسرو و زماه نیکوتر

بچشم اندر بگذشته وی او کوی   پری بمهرهٔ لبلاب در گرفت گذر

بزیر ورقهٔ زر کوفته اندرون بنهفت   زبیم چشم بدان روی چون گل بربر

عقیق فام شد از گونه کوکب سپرش   زبسکه عکس برون داد روی او بسپر

ابا قمر خد ماهی که تو رخد ترا   همی سجود برد نور زهرهٔ ازهر

فراق روی تو بی زخم تیر کشت مرا   ترا زکشته خویش ای نگار نیست خبر

خیال از لب گوهر نمای شبه گوی   پدید کرد مرا در دو دیده کان گهر

زبسکه نقش رخان تو در دو چشم منست   همی سرشک منقش کند ز دیده درر

طلب کنم شکن زلف تو ز دیده خویش   از آنجهت که بدریا بود درون عنبر

اگرچه جان مرا آسمان نشان کرده است   بباغ هجر تو ای دلستان جان پرور

چنان بجان من اندر نشسته کویی   که از خیال تو دارد نهاد من پیکر

شنیده ام صنما من که بار مشک کنند   از آن جگر که ز آتش بر او رسیده اثر

کنون بدیده دراز بیم این اثر شب و روز   خیال زلف تو دارم جدا ز خون جگر

تن مرا و دل و چشم من برو ز فراق   بآب و آتش دادی که در و بسوز و ببر

تن چو شفشه زر کرده ام بدین معنی   که آب و آتش نقصان نیافت شفشهٔ زر

خیال عنبر مشکینت ای صنم بنمود   در آتش دل من بوستان پر عبهر

اگر شد آتش ریحان بگرد کرد خلیل   منم بمعجزهٔ او کنون خلیل دگر

در دو دیدگان گوهر

شنیده ام حکایت که بار مشک کنند
از آن جگر که ز آتش بر او رسیده اثر
بزلف مشک فروش است دائم لیکن
ز من بجای جگر خواسته است چون جگر

تنی چو شوشه

سوزنده بر خلیل بهشت

نه بس بود که مرا عشق تو گرامی کرد / بمعجزات گرامی خلیل پیغمبر

توان بنی که ز روی تجمل همی ماند / نگارخانهٔ مانی و لعبت آزر

نظر ز روی تو خواهد نکویی از هر باب / چنانکه دانش خواهد ز رای خواجه نظر

ابوالحسن علی بن محمد آنکه از اوست / کمال دولت و اصل سخا و قدر خطر

خدایگانی که ز جاه او خطر خواهد / بکامکاری سپهر سناره در محور

ز رای و طبع و دلش روشن و بلند و قویست / ثبات عقل و ره حجت و کمال هنر

ایا ستوده سپهر مهتری که نور خرد / همی ز نور تو آموخت اختیار سیر

مخالف تو اگر سر ز رای تو (امر تو) بکشد / بحلق در رگ شریان او شود خنجر

زد سکشوی تو و چوب تا زبانه تو / نهال طوبی رسته است و چشمه کوثر

توانگری که ز بد روشنی بجو برد / خیال رای تو را اندر آسمان اختر

خجسته کلک که را عنبر افشانت / همی ز گوهر و عنبر خطد حروف و سطر

هزار بار بروزی بحد تاریکی / ثنا خون شود و گوهر آورد بثمر

اگر ثنا سخن نیست پس ز هر چرا / در این زمانه پدید آمد است اسکندر

ایا بزرگ عمیدی که از معانی خوب / عروس نظم پدید برد ز مدح تو زیور

از آنجهت که به پیکر ترا سخن برند / هر دو عالم همراه جان شد پیکر

شود

طبایع از ترکیب تو شریف شده / ثنا مدیح ز طبایع پدید شکل صور

عیال گشت فلک بر بقای دولت تو / عرض عیال تو لامحاله بر جوهر

قمر ز اسب تو آموخت سیر و زینت نی / سریع تر بود از هر سنارهٔ سیر قمر

فری ز نعل سمند که گاه تاش رش / در او فتد بعد و چون بسندد و شرر

دعای صالح را ماند او که از حجات / بسان ناقه برون آرد از میان حجر

ببین شه بخ نعلش درارند بدستی	روی ماه نو اندر نشانده دو سکر
خدایگانا ایند لت بلند تو را	مدد ز طالع سعد است و خالق اکبر
مخالف تو تو را با خوار فیا سر کند	فراخ دریا داند همی چو تنگ شمر
میان عنبر و خاکستر اندرون فرقست	اگرچه عنبر باشد برنگ خاکستر
ز زر و سرب دو گهر بود و انکه هر دو شناخت	ز زر کلاه شهان ساخت و ز سرب لنگر
ز روی شکل و صواد می چو یکدگرند	نبند باز بحکم ازل چو یکدیگر
بلی نعامه و طوطی دو طائرند لیک	غذای این شکر آمد غذای آن اخگر
همیشه تا که بگفتار در برون ناید	ز سنگ تابش ماه و ز خاک چشمه خور
بفرخی و به پیروزی و بهروزی	زمال و نعمت و از روزگار خور بر خور

در مدح امیر حیدر بن قاسم گوید

از اندو عارض سوسن نمای لاله اثر	بنفشه وار فرو برده ام بزانو سر
ز فرقت رخ او بسکه خون همی بارم	بسان چشم حمام است چشم من بصور
بنفشه روی و سمین بر شک از آنکه نیم	ز سیم خام برارد همی بنفشه شکر
عدو عنبر و خصم شمامه کشتم از آنک	شمامه زلفش کرد کرد از عنبر
غلام آن لب چون گوهر بدخشانم	که دست صنع در او کرده بسد و گوهر
لبش ز گوهر پیچاده بدخشانی	بطبع شهد بر آمد بسی و شیرین تر
همی بخون من بیگناه قصد کنی	مکن بتا حذر از خون بیگناه حذر
اگر زداوری خون من بیندیشی	خدای عز و جل بس میان ما داور
و گرچه بی طربم در غم تو بس باشد	مدیح میر مرا جانب طرب رهبر
امیر حیدر بن قاسم آنکه همت او	همی کواژه زند بر بلندی اختر

انکه فرق شناخت

شکر است

نعامه شتر مرغ است

ابو المظفر امیر انشا انکه همت او

کواژه طعنه

کمان من بحقیقت چنین بود که کم است — سخای او ز طلب کرده های اسکندر

و له فی صفة الربیع

بوقت صبح یکی نامه نوشت بهار — بدست خویش بسوی صبای عنبر بار

شگفت و خوب یکی نامه که هر حرفی — ازو شگفتی و خوبی همی نمود هزار

بجای حرف و سطر در بیاض او شنگرف — بجای نظم و سخن در سواد او زنگار

که ما بشرط امارت بباغ نامزدیم — بحکم جنبش دریای صاعقه کردار

ره شتاب نکردیم از آنکه نتوان ساخت — بسا از اندک سامان لشکر بسیار

چو ما کرانهٔ چتر سپهر برافرازیم — باسمان کبود از میان دریا بار

خدنگ باردار از مه آجوش پوش — زدامن زره زنگیان تیغ گذار

ز آب روشن سازیم بستر نگین (و بالین) — ز خاک تیره برآریم لولو شهوار

ز عقد لولو طاوس پر کند شهپر — ز شاخ بید طوطی برون کشد منقار

بزاغ جامهٔ ششتر شود بر از ششتر — بباغ مشک تتاری شود بر از تاتار

ازین بدایع چندانکه در توان گنجید — من از خویش بیارم توان خویش بیار

ستاره بار و زمرد فشان اگر خواهی — ستاره بارد شاخ و زمرد آرد بار

ستاره کز موقوف نور دارد تنگ — زمردی که ز درگاه قدر دارد عار

ز نیل و مشک بپوشند درع داودی — ز در و مینا بنمای تیغ گوهردار

بدرع مشکین از هیچ خصم مستان زخم — بتیغ مینا با هیچکس مکن پیکار

در مدح خواجه ابو احمد مسعود گوید

ای بخت را مشتری آورده نقد جان نثار — پیش بالای بلندت پست سرو جویبار

روز و شب سر تو زیر زبان باشد نهان — سال و ماهت مشتری در رشد دیگر قرار

که ما چو گوشهٔ چتر سپهر اندازیم

[illegible]

شد مرا دل فتنهٔ رخسار تو ای ماهروی ‏ شد مرا جان عاشق دیدار تو ای گلعذار

غمزهٔ آن نرگس خونخوار تو در راه عشق ‏ از دل و جان همچو من مشتاق دارد صد هزار

از پی تو توسن من خشک لب در کوی تو ‏ تا نه ای تو با طرب من با تعب در انتظار

شادمانی تو سال و مه من روز و شب غمگین ز تو ‏ وانگهی تو خنده خوش من خون گری اشکبار

در غمت تا سوز چون عنبر خوشم در تف دل ‏ زان تو شد دلم هم عنبرین هم مشکبار

هر نفس چون عنبر اندر آتشم از بهر آنک ‏ فرق تو زان طرهای عنبرین شد مشکوار

جان من در عشقت ای سیمین ذقن درهم شکست ‏ در غمت گر بگسلد جانم ز تن باکی مدار

زانکه هم تسلیم باشد شرط من در راه عشق ‏ عشق و جان اندر مقام چاکری باید بکار

قامتت سرویست بقد مستوی آمد پدید ‏ عارضت چون گل بر زلف مشکبو شد آشکار

بوسه را زر خواستی بگذر از آن جانا که هیچ ‏ نزد کس قدری ندارد زر چنان با آن عیار

زان سبب کان خواجهٔ جهان سراسر ‏ بی زری برداشت و رسم بزر بربسته بار

مجد صدر معالی تاج دین مسعود کوست ‏ رزم را رستم سوار و روز کین و کرد دار

مشتهر خاک خلیلش بر جبین انتساب ‏ مفتخر در پیشش از پیغمبری با افتخار

فخر دولت ملک و ملت را شرف هنگام رسم ‏ صدر کیهان صاحب صف هنر هنگام بار

مرد میدان دولت و دین را شرف شمشیر او ‏ ذات او خورشید آل اشعری گاه شعار

نام او مسعود بو احمد که باشد از کرم ‏ خاتم و هستی ز معالی کفو دهر دیار

گوشوار زر و سیم بندگانش را بفخر ‏ مشتری و مه چو مروارید و لعل آمد نگار

هر که باید از یمین او یسارش سیم و زر ‏ لعل و مروارید باید بر یمین و بر یسار

سیم ماه و زر خورشید آورد او بدست زا ‏ بندهٔ خاصش چو مروارید و لعل از گوشوار

چون بخندد جام زر در سیم او از عکس می ‏ چرخ قرار بیکر لعل گردد سیم وار

خرخرا بصدف کرم مروارید لعل اندر جهان / هست همچون سیم و زر از خاک پایت مستعار

سیم تا لالا آتش زر تاب اکر از رای تو / شعله تابد لعل و مروارید انکیزد شرار

همچو سیمین سیم وزای زر زدال دست تو / سیم مروارید و لام لعل خواهد زینهار

کان لعل و کوه زر هنگام احسانی کشد / دست مروارید بخشت همچو سیم اندر کنار

تیغ مروارید کوهر لعل شد از خون خصم / در کف زر بخش سیم افشان اندر کارزار

پیش چشم حاسدت با لعل اشک و زرد روی / بدره سیم اژدها شد عقد مروارید مار

اندران روز کرم مروارید اشک و لعل خون / سیم ریزان میکند از دیدکان بر زر قطار

تیغ سیمین تیز زر کوبت ابد بد پد / کوهر از خون همچو مروارید و لعل اندر عیار

لعل کردد بر سپهر سیمکون از عکس خون / همچو مروارید بهرام آفتاب زرنکار

تا بپاندم ای پدشت و دل عدو سیم و زر / لعل و مروارید پیدا کرده صنع کردکار

صاحبا صدتا بماند سیم زر اندر نهان / لبت ماند لعل و مروارید شعر آشکار

بار داده بنده را سیم زر شروان لعل شد / بر سخنهای چو مروارید و زر زان شد سوار

منتظر تا بی رو و موی چون زر و سیم است از آنک / آب مروارید کرد دست لعل از انتظار

تا کل لعل از چمن بر رویند پر زر کند / کف ز مروارید ابر سیم سیما در بهار

اشک مروارید بار حاسد تو لعل وش / روی چون زر زد بر چرخ سیم زنک سنکار

خاک درکاهت بقیمت همچو مروارید لعل / تا ابد ماند سیم و زر عزیز و پایدار

در مدح ابو المکارم تاج الدین کوید

آتشی دارم بدل در زانرو لعل آبدار / باد تا زلفش پریشان کرد کشتم خاکسار

خاک ره کل میشود از آب چشم تا چرا / آتش اندر من زد و رفت از برم باد اوار

کر برارم تا سر آتش زنم در آسمان / ور برآرم آب کرم از خاک سازم لاله زار

در لب و در سر مرا باد است و خاک از هجر او
ور دل و چشم آب و آتش بر یمین و بر یسار

گر چو آبم سرنگون گاهی چو آتش تابناک
گر چو خاکم ساکن و گاهی چو بادم بیقرار

گر چو آتش سرکش آمد ناله تا پشم بر بدن
تا چو باد از من زمان شد آب نرم در کنار

آتش عشقش اگر چه آبروی من ببرد
خاک دان بادم که دارد بوی زلفان نگار

آتش اندر فتاد از باد هجرش در دلم
همچو دشمن زیر خاک از آب تیغ شهریار

شاه آتش خشم تاج الدین که ریزد آب خلق
چون ز خاک رزمگاهش باد بردارد غبار

بو الملکا دم آنکه بی تاثیر باد آرد ز خاک
آب لطفش آتش فرزند آذر را شکار

آنکه چون صمصام او آتش فشاند روز رزم
خصم با باد و برود از وی شود چون خاک خوار

همچو آب آمد لطیف و همچو خاک آمد حلیم
همچو باد آمد رفیع و همچو آتش پایدار

پیش باد گرز او چون خاک گردد کوه سنگ
پیش آب تیغ او آتش کند ز آهن حصار

در مشام خاکیان باد صبای لطف او
مشک بر آتش نهد چون ابر باد اندر بهار

ابر آتش دل اگر از بحر کفش بردارد آب
باد لافح در برون آرد ز خاک جویبار

آتشی بر کفش مانند آب کوثر است
گنج باد آورد پیشش همچو خاک رهگذار

گر نخیزد باد مهر از خاک خصمش دور نیست
نه ز آهن آب جستن است و نه آتش از چنار

ابحر اوند گر از عدل تو گرد آب خاک
گر چه ممکن نیست با آتش کند در مرغزار

آن کنی با آب کار خصم بر خاک جدل
گر نهیبت باد بند آتش کند در لاله زار

ابروی خصم پیش آتش خشم تو چیست
پای بط بر دوخ خاک و باد در دشت چنار

عزم تو با باد همسر عنف با آتش قرین
حلم تو با خاک جفت و لطف با آب یار

آب زرگاه شد خصمت بر آن آتش در او
چون بسوزد خاک او را ده بباد اعتبار

خنگ آتش کوه رفتار باد صرصر بگذرد
آب تیغ خاک میدان را کند مرجان نثار

لانخ سرم

ابکرد

ای کرده در هزیمت دشمن چو باد اندر رکاب — پیش دشمن آتش انگیزی و خاک کارزار

هر کرا باد بدست اندر سر کراو خاک تو نیست — آتش از دل زو چو شد چون آب از چشمه‌سار

پیش لطف و حلم و عزم و خشم تو اندر جهان — شده پیدا آب و خاک و باد و آتش هر چهار

قطره‌ای است تیغ تو چنان کز باد او — خصم آتش پای تو جز خاک نامد در شمار

حشر و آب خاک تو ام بی باد نخوت لاجرم — آب معنی مکن از آتش طبع آشکار

آب و خاک خصم از تیر تف تو پوشیده شد — آتش موسی و باد عیسی درو بود و بار

آتش تیر تف جود در ساغر خاکی فکن — باد تو باد و در و خاک سکندر آب کار

چار ارکان جهان باد احدود ملک تو — تا بماند آب و باد و خاک و آتش هر چهار

ای سعادت بی نهایت تا بکام خویشتن — قرنها خوش بگذرانی کامران و کامگار

در صفت بربط گوید

این بربطی است صنعت این سحر آشکار — واندر عجب صنعت او چشم روزگار

چونانکه از چهار طبایع مرکبیم — ترکیب کرده اند طبایع را و چهار

عود است نام این و بد بستان که دید عود — زانکو نبرده عنبر و عود اندر او بکار

خوبیش بی قیاس درو نقش بی عدد — نغز دیش بمثال و درو عقل بی شمار

از امکان تو اندر کنار دوست — آوازش نشاط دل عاشقان زار

خرم تر از بهار سراید بزیر زخم — گر گشته سبز و خوش و گر سبزه بهار

بی در رو گنج هر که بر او زخمه بر زند — هم گنج گاو یابد و هم در شاهوار

از آسمان بهشت کرا و از زخم این — نو عجب دعوتیست که بزم شهریار

جاه و بها بود شاه زمین و زمانه را — در گوش بانگ مطرب و در دست زلف یار

در صفت سرای زرنشان و تقاضای از سلطان گوید

ای مبارکتر از ستاره روز — صد ره از آفتاب صدافروز

عقل تو علم بین و علم‌گشای — طبع تو جود ورز و جودآموز

دست آذر مه از کمان هوا — تیرها زد چو ناوک دلدوز

دست سرما فرو درید و سترد — کسوت شاخ و صنعت نوروز

جامه باغ سوخت بی آتش — جامه گرم خواه و آتش سوز

هیزم و کوز را برآتش نه — که توان بر شمر شکستن کوز

زال شد باغ و ماند در برف از بر — چون سر زال زر شود مرنوز

بند پولاد بر دهان باید — اهوا کز بر شمر هد پتفوز

طبع کر آفتاب نظم شود — دست سرما بر او شود فیروز

ای هنر فضل و شادی ار زانکه — بکش این رنج من بفضل امروز

کر زمستان من تموز کنی — تا ز رستی ز بنده تا بتموز

ای دست منت تو بمن برشده دراز — درگاه تو ز حادثه من بنده را جواز

درهای رنج بسته بمن بر نجات تو — بر من در سرای تو بیگاه و گاه باز

هرکس نیازمند من و من بجاه تو — وز خدمت تو از همه آفاق بی نیاز

امروز بی تو خیره و سرگشته مانده‌ام — جان در میان آتش و دل در دهان گاز

کردا نمی که جای تواند هری کجاست — زانسو بطبع خویش کنمی رکوع و نماز

از عشق روی کار تر از آب هر دو چشم — بارم ستاره تا بسحر در شب دراز

درد ابکام خویش نه در پیکار خویش — پوشیده مهرها خط اندیش مهره باز

اندر جهان کرد و کردانست کاینچنین — چند حقیر عذر کند تا سپید باز

کاندر جهان خدای جهان اینچنین نهاد — نفع از پی گزند و نشیب از پی فراز

بزم را آفتاب بزم فروز

آذر ماه ... و آن بودن آفتاب در برج قوس

هر کس که آفتاب گرم شود — دست سرما برا و بود پیروز

پتفوز

کرکار

گر کار چند روز پراشفته اند کی — نیکو شود ببخت خداوند کارساز

در یار زود رنج ترا زچه باید نشاط و غم — چون پایدار نیست بگیتی نیاز و ناز

ای مهتری که سیرت و افعال خوب تست — بر جامه بزرگی و آزادگی طراز

زود آنکه باز یابم و بینم بکام خویش — از عیش روح پرور و زان بخت کارساز

بی دیدن تو رسته نگردد بهیچ روی — جان من از تفکر و شخص من از گداز

چون اعتقاد بنده شناسی تو خوبتر — ابرام گشت بجد و گفتار شد دراز

در مدح شمس الدوله طغانشاه بن محمد گوید

ز روی دریا بر ابر آسمان آهنگ — کشید رایت پروین نمای برخ چنگ

مشعبد آمد پروین او کرد دل کوه — بشکل مرد مشعبد همی نماید رنگ

سپهر رنگین زو گشت کوه سیم اندود — ستاره وار روان بر سپهر رنگین زنگ

سحاب گوئی در مصعد است بکبل — شمال گوئی عود و مثلث است بتنگ

شکفته شاخ سمن کرد بوستان گوئی — همی برآرد در یمن سرازار رنگ

دهان ابر بهاری همی فشاند در — گلوی مرغ نوا بین همی نوازد چنگ

ز شاخهای سمن مرغکان باغ برست — بلحن باربدی بر کشیده اند آهنگ

دهان لاله تو گوئی همی که نوش کند — بروی سبزه زنگار گون ببند چو زنگ

چو ابر فندق سیمین بر آبدان ریزد — برآرد از دل فیروزه شکل سیمین رنگ

مشعبد است که بر خود دم مهرها رخام — بحقه های بلورین همی کند نیرنگ

زمین ز باد صبا شد نگارخانه چین — چمن ز شاخ سمن شد بهارخانه گنگ

شکفته لاله تو گوئی همی که عرضه کند — بر زبر ستاره رایات سرخ لشکر زنگ

بزخم نایره برق از حسام ابر بهار — همی فشاند خون چو سنان شاه بجنگ

موج — چو وهم

نگارین

نازده — سنگ شبا

گزیده شمس دول شهریار کهف امم — طغانشه بن محمد منابع فرهنگ

رکاب مرکب او بر کرانهٔ خورشید — زبان نیزهٔ او در دهان هفت اورنگ

سخاوت و کرم و حلم و طبع روشن او — ز چرخ و انجم و دریا و کوه دارد ننگ

ز رشک رزم پلنگش ز چرخ بدر منیر — سیاه و زرد نماید همی چو پشت پلنگ

هلاک دشمن او را ز هند تا بلغار — شکنج و افعی و بید بجای رمح و خدنگ

نماید از دل شاه و بقای همت او — زمانه کونه و افلاک خرد و دریا تنگ

بدان سبب که ورا بندگان ز چین آرند — بشبه مردم روید ز حد چین سترنگ

ابا ز گوشهٔ تاج تو برده چرخ علو — و با ز پایهٔ تخت تو برده خاک درنگ

تویی که پیش تو شیر ژیان چنان باشد — که پیش شیر ژیان دست بسته روبه لنگ

خدنگ را اگر کمان در مکش که گاه کشاد — زمین ندارد در خور سپر او فرسنگ

چنان رود که نزا سبب نصل خون آلود — کند کنارهٔ گردون چو نار گون نارنگ

هزار لشکر داری که هر یکی ز ایشان — فزون ز دیو سپید اند و بدتر از ارژنگ

زمانه شیر و دریا هیبت و چرخ توان — سهیل رایت و مه چتر و مشتری فرهنگ

بزخم رمح سنان و سنان آتش گون — بچهره دیو سپید اندر افکند آژنگ

بیک اشارهٔ تو در زمان کشاد کنند — ز هند تا بلغار و روم تا کرنگ

تویی که باز مخالف کنی بنیزه نیاز — تویی که شهر اعادی کنی بکینه شرنگ

سنان خصم ترا گر سنان وصف کنم — سنان او کروش آسمان برا ز درنگ

صفی چو بیند تیغ هنک وار ترا — فرو رود که از کام او بحلق نهنگ

بدان امید که او داغ دشمنت دو دی — شود ز کوه هر تیغ تو ارغوانی رنگ

شها برا بجان بر هی چو چو بر تیر — سپهر را بخا د کتم چو حلقه تنگ

زمان زمان بفلک بر سهیل مرحاجی	ز سیر او از حرکت پالک باز دارد چنگ
مگر که شاه زمهر نگین خاتم خویش	بدست همت عالی بدو کند آهنگ
اگرچه خاتم ملک سپهر صحن ترا	ستاره فلکی بر تو زپاره سنگ
مکن شها که گر این پایه او بدست آرد	بر آفتاب کند پردها گردون تنگ
همیشه تا نرود در سپهر چشمه آب	همیشه تا نبود در ستاره چون زرنگ
موافق تو کند در سعود ناز و طرب	مخالف تو کند در عنا غریو و غرنگ

وله فی المدیحة والشکایة

شاه کرد است روی زی پوشنگ	همره او می است و مطرب و چنگ
کز شرابی همی خورد بشتاب	کز شتابی همی کند بدرنگ
شادی نو کند بهر منزل	مستی نو کند بهر فرسنگ
سفرا کنون سزد که روی زمین	ساخت از گل نجوم هفت اورنگ
جامها پر می است و دست بدست	باغها پر گل است و رنگ برنگ
از گل و ابر آسمان و زمین	پر طاوس گشت و موی پلنگ
شاه ما از پی تماشا گاه	اسب را کرده تنگ بر زین تنگ
تا بصحرا درون بگاه شکار	خاک رنگین کند ز پیکر رنگ
سپری گشت دلنا ز مرربك	لاله و لعل چیند از سر سنگ
من بیچاره را چه باید کرد	که ندارم بجا نه در خرلنگ
اگرم صله نقد و رنه که زود	شکر من کند زمانه شرنگ

در مدح طغانشاه محمد سلجوقی گوید

ز نور قبه زرین آینه تمثال	زمین نقره فرو پوشد آتشین سربال

فروغ چتر سپهری ببات درخشیدن ... بسنگ زلزله اندر زند بگاه زوال

دُرر چو لاله شود لعل در رمان صدف ... چو آب موج زند سیم در مسام جبال

زشاخ برگ گل مشکبوی پروین ... چو جرم پروین بر آسمان کشد اشکال

زخوید سبزه گردد همی سر پیکوزن ... زلاله سرخ بگردد همی سروی غزال

طیور گاه پریدن زتابش خورشید ... همی کنند منقار آتشین پر و بال

زنور تابش خورشید لعل فام شود ... سروی آهوی دشتی چو آتشین خلخال

چو گرم گردد آب از هوای اثر طبع ... بتشنه نرم شود در مسام ماهی وال

کمان تیر که سموم کشند هر ساعت ... زخشم شاه کند بر زمانه استعمال

گزیده شمس دول شهریار کهف امم ... طغانشه بن محمد سپهر مجد و جلال

ستوده ملکان آنکه خواندش کردون ... خدایگان عجم شهریار نیک خصال

زگنج او بسوی زائران درگه او ... چو مور در گذر خاک راه پوید مال

زجود دست وی اندر نگین خاتم او ... همی گشاده شود چشمه‌ها آب زلال

هلال شکل زنعل سمند او کیرد ... از این سبب زخسوف ایمن است شکل هلال

ستاره لفظش خواند و آسمان مرکب ... بگاه قول و معانی بروز جنگ و جدال

فرو گرفتن و بیرون گذاشتن عجب است ... ستاره از سر کلک آسمان بتاب دوال

ابا شهی که هنگام کین رسول اجل ... زخنجر تو برد روز نامهٔ آجال

شد است قابض ارواح تیغ هندی تو ... چنانکه نقش نگین تو مقصد آمال

مگر که در ازل ایشاه حکم رزق و اجل ... نگین و تیغ ترا داد ایزد متعال

گر اژدها گذرد بر طریق لشکر تو ... نهان کند زنهیب تو مهره در دنبال

دو دود تیغ تو اندر دو چشم دشمن تو ... دهان گشاده نماید هنگ مرگ اغفال

بدانگهی که چو شیران یلان ز آهن پوش | برون شوند خروشان همال پیش همال

ز هر کمین زره تنگ حلقه در پوشند | بجای پوست ز ارحام مادران اطفال

پلنگ و شیر بپیچند بر هلال علم | تن از نسیم صبا بی و جان ز باد شمال

مبارزان و یلان چون ستارکان فلک | همی کشند بدریای خون درون اذیال

صف از نهیب یلان برجهد بکام نهنگ | ز خون برنگ یواقیت سرخ کرده لال

هوا چو بیشه الماس کرده از شمشیر | زمین چو پیکر مفلوج کرده از زلزال

زمین چو پشت کشف پر ز غیبه جوشن | هوا چو قوس قزح پر علامت ابطال

جواز کشاد تو در چنبر فلک که برد | فروغ خنجر الماس فعل مغزفال

چنان که بر زد دشمن که شیر ایشان او | ز هیبت تو نجنبد مگر بشکل شکال

چو کرم کرده ز آشوب جنگ مرکب تو | بجای خوی ز مسامش برون جهد پر و بال

ستاره در روش چرخ چون کند بحرون | زمین تبارک ماهی فرو برد بنعال

مخالف تو اگر نبرد بکمان زاند | چو خار پشت سر اندر کشد ز بیم نصال

پس از نبرد تو مرکشتکان تیغ تو را | بجای خون رود الماس ریزه از قیفال

بروز جنگ ز یکمیل چشم دشمن تو | ز عکس خنجر تو تیره کی چو نقش سفال

ز ضربت تو الف وار قد دشمن تو | دو نیمه کردد و باز او فتد بصورت دال

مخالفت ننهد تیغ ابدا از دست | اگرچه تیغ تو بر مخالف تو وبال

کمان برد که اگر اشک او کمی گیرد | ز آب تیغ توان کرد دیده مالامال

پس از نبرد تو عمری دراز تیغ و کوه | ز زخم تیغ تو بر موج خون روند ابدال

بروز جنگ مجوف کنی ز یک فرسنگ | به تیر در زره تنگ حلقه نقطه خال

سپهر چنبری از خدمت تو جوید نام | سعود مشتری از طلعت تو کیرد فال

هزار دریا در یک سخاوت تو ضمین | هزار گردون در یک کفایت تو عیال

ز همت تو کم از نقطه ایست چرخ فلک | ز بخشش تو کم از ذره ایست کل کمال

هزار جای فزون گفت عنصری که ملک | بروز جنگ به آمد زخان و از چیپال

زدولت پدران تو صد هزار ملک | نگون شدند چو چیپال و خان بروز قتال

ابا شهی که زعدل تو شیر شادروان | زدست خویش بدندان برون کند چنگال

اگر بدولت محمودی پدید آمد | ز طبع عنصری آن نظمهای سحر مثال

مرا بفر تو باید که در ترازوی نظم | خواطر شعرا گر بود زیک مثقال

بمدحت تو سخنهای نازک اندیشم | نه طبع ایشان زر بود و آن من صلصال

ز بحر خاطر مرا ابر قطره بردارد | بجای گل شکر طوطی برون دمد ز نهال

زمانه گردن اقبال را قلاده کند | هران قصیده که من بر سرش نویسم قال

نگیرم از فلک جاه خدمت اعیان | نگویم از جهة مال مدحت ارذال

نه در رجدود تمکن کنم زهر طمع | نه از ملوک مذلت کشم زهر منال

بر بندگیت رضا دادم از عقیدت دل | بدوستیت رضا گشتم از عشیرت و آل

نه منت است که بر تو همی نهم لیکن | همی بنظم بگویم مجاری احوال

شنیده بودم ازین پیشتر که زاخر | بود نشیمن آفات و مرکز اهوال

سموم وار بود بادهای او محروق | شرار وار بود خاکهای او قتال

طریقهاش بباریکی پل محشر | مضیقهاش بتاریکی دل دجال

ازان قبل که دران ره بعینه مینگفتی | که روضه های جنانند تودههای رمال

مرا زخاصه خود تو زیر ران فرسی | بتن چو کوه و جسم بتک چو باد شمال

تکاوری که زمین از تحرک سم او | بود چو نقطه سیماب دایم از زلزال

منقذ

منقدا از اثر کام او هوا بشهب ‏ / ‏ منقش از اثر نعل او زمین بهلال
نهنگ وار اگر غوطه در رود بحار ‏ / ‏ پلنگ وار اگر پویه بر شود بجبال
چو در مصاحبت او بریدم این ره را ‏ / ‏ مرا معاینه شد کان حدیث بود خیال
پس از بریدن این ره شدم بخدمت تو ‏ / ‏ سروده چامه از روشنی چو آب زلال
ز شاعران سخنور که پیش از این بودند ‏ / ‏ بسی نکوترانه مدائح اهل کمال
فغان من همه زین شاعران خیره سخن ‏ / ‏ غریق بحر جهالت ز طبع تیره خیال
فریب تشنه این نوع را بر آوردند ‏ / ‏ ز آفتاب تخیل دو صد سراب محال
ولیک اگر چه چنین است هم پدید بود ‏ / ‏ شبه ز لؤلؤ مکنون و درو بر از زبال
گیاه سبز و زمرد برنگ یکسانند ‏ / ‏ ولیک از این بنگین دان کشند زان بجوال
جهان پیر چو من نوجوان برون نارد ‏ / ‏ بلند همت و بسیار فضل و اندک سال
خدایگانا طبع لطیف خواهد شعر ‏ / ‏ لطیف زود پذیرد تغیر احوال
چو مشتری بدرخشد که فزونی عز ‏ / ‏ چو خاک تیره بماند بگاه سستی حال
خدایگان اگر اینچند شعر بپسندد ‏ / ‏ مرا بباغ طرب چو سرو کرد نهال
چنان شود سخن من که در معانی آن ‏ / ‏ بجز کی نگردد طبع حاذق محتال
وگر بخدمت آن صدر آفتاب اثر ‏ / ‏ بکام دل برسم و رسته کردم از اهوال
بفر دولت شه از برای خدمت من ‏ / ‏ قلاده برنهد از ماه نو فلک بقذال
همیشه تا نشود لعل و مرجان مثل ‏ / ‏ همیشه تا نبود عود سنگ و مشک زکال
بکام ما زلی نشین ببین مخالف را ‏ / ‏ بچنگ مرگ مقید بدام تنگ شکال
ز آب تیغ تو آتش گرفته جان عدو ‏ / ‏ ز موج دست تو گوهر فشاند ابر نوال
چو مهر بر طرف آسمان قصر بتاب ‏ / ‏ چو سرو در کنف بوستان عدل ببال

طرب‌فزای و درون‌پرور و فراغت‌کن   سماع ساز و نعیم کن و نشاط سکال

در مسافرت طغانشاه از هرات گوید

از هری گر سوی ارغان شوای باد شمال   باز گوی زهری پیش ملک صورت حال

گوی آن شهر که بی‌بود دل بخت بدو   شادمان همچو دل مرد سخی گاه نوال

بینوا مرو زهی نوحه کند بخت بر او   هم بدان سان که عرب نوحه کند بر اطلال

جملهٔ کاشانهٔ آن شهر بلالند امروز   جغد کاشانه فرا برده بر اطراف تلال

منم آن باد شمالی که ز من روح افزود   بشنو کز روح بیفزود ز من باد شمال

آتش هیبت تو تا ز هری دور شده است   بندگان تو چنانند که بر آتش نال

چون بقیفال در از بیم بیفسرد دل ملک   برد ایام ز ترکان بکالک قیفال

نه بطبع اندر شادی نه بمغز اندر هوش   نه بشخص اندر کسوت نه بدست اندر مال

لیکن ای باد جواب کفته پی باز بگوی   ملک پیروز کای شه فرخ سیما ملک اعدا مال

تو نه یزدانی و از مال تو پیچد همه خلق   همچو یزدانی تقدیر رسیدست اموال

در حریم تو اگر نقش شود صورت شیر   بند پولاد شود پنجهٔ او را دنبال

بخدای متعال ای ملک روی زمین   گر نباز دهمه کار تو خدای متعال

در سر مملکت و دولت خود با همه خلق   نیکویی کرده‌ای شاه و چنین نیک سگال

اگر از باختن و تاختن گوی شکست   روزکی چند همی نیست شد اسباب جلال

اسب ار چه کند قوت و با سهم بود   تا نیاساید بجای نشود اسب زلال

ور بناکام خود از ملک خود دور شدی   ملک با کام تو زانجا رسد اینک بکمال

شاخ تا از بیخ جدا کانه درختی نشود   تا نبرندش و جای نشانند نهال

وگر از حادثه حرج شدی رنجه بدل   جمله شادیست دران رنج تو از رنج منال

بدو حالی که عنا نیست نیاز آید دست — مرد نا پیش معلم نخورد زخم دوال

ور احوال تو تغییر پذیرفت شها — اندر این عالم تغییر پذیر است احوال

مشتری را که همه سعد جهانست از او — هم تغیر رسد از جرم سپهر و اشکال

گاه مسعود بود ذات وی از سعد و شرف — گاه منحوس بود جرم وی از نحس و وبال

ماه بر جمله ی نجم اختر سیاره شهاست — نیست رای حکما را بجز این ره اقوال

گاه در فوق زمین باشد و گه تحت زمین — گه بود در رخشان و گهی چفته هلال

ور قوامی بشد از مملکت و دولت تو — هم ز ایام قوامی بپذیرد بکمال

سر اعمال چو بر مرد شود بسته سپهر — هم از آن بستگی او را بگشاید اعمال

اثر شرف است که صنعتگر محتال شده است — که ز ناچیز همی چیز نماید محتال

مرد خراس ببین این گل بی قیمت را — بکند از گل که گور و ز چنگال شکال

ز و یکی پاره سفالی بنماید که شود — چاشنی گر چو تو خسرو از آن پاره سفال

ای خداوند که ز بخت تو خبره شود — خرد آنجا که نه برهان بود الا بجدال

بیم و آمال شها در عقب یکدگرند — گر ز آمال رود بیم و گر از بیم آمال

آدمی گر چه ز چنگال هژبر است به بیم — هم بروز کره و نعوذ کند انچنگال

تو شهنشاه ملوکی و شما را ز فلک — کارهای بجهد روزنا در رونا در تمثال

کرد داد از بخت شما گوهر الماس حمد — کرده داد از سهم شما دانه یاقوت زکال

کارهای که شما را ز عجایب بود — دل و اندیشه از آن کار هراسد بخیال

نه چو ماند شما از ره توفیق و ظفر — ور چه مانیم ز صلصال و شما از صلصال

صوفی مصری و جوال ار چه ز پشمند اصل — صوفی مصری نبود گاه بها همچو جوال

ای ثبات تو ممکن ز همه روی ثبات — وی خصال تو مخیر ز همه نوع خصال

نیاز آید دست

جهان جمله از وست

بجز این ره اقوال

نه ز جود تو زیادت نه ز عدل تو ستم — نه ز لفظ تو کژ آید نه ز طبع تو محال

اندر آن وقت که قتال زند نعرهٔ جنگ — تیغ با بازوی قتال در آید بقتال

باد بر گرد هوا عرضه کند قوس قزح — ز پس رایت سبز و ز پس رایت آل

انجم از چرخ در آرند لرزان بکمند — گرد بر چرخ فشانند ستوران نعال

گرز پنجاه منی خرد کند مغفر و سر — تیغ الماس نسب پاره کند جوشن و یال

تیغ خونریز ز بس رخنه شود سیمین تن — رمح خونخوار ز بس رنجه شود زرین دال

سله گردد میدان و در او مار کمند — بیشه گردد خفتان زره در او شیر غزال

اسب کشتی شود و حملهٔ او قوت موج — دشت دریا شود و تیغ در او ماهی وال

علت صرع تو رایت تو خصم تو را — که چو مصروع از آن خصم تو دارد زلزال

کلک اگر نطق پذیرد چه شود حاتم طی — نعت اگر روح پذیرد چه شود رستم زال

با سر نامهٔ تو جملهٔ آمال قرین — با دل خنجر تو زهرهٔ آجال همال

ابر در لفظ سخای تو چه چیز است ضنین — چرخ در جنب نوال تو چه چیز است عیال

سهم یک حرف ز رزم تو تو بیش ز بحور — وزن یک نقطه ز حلم تو گرانتر ز جبال

نه ز شاهان چو تو شاهی بود از نسل ملوک — نه ز مردان چو تو مردی بود از پشت رجال

ای خداوند من ار شد دل تنگی خویش — بر شمارم ز عدد بیشتر آید ز رمال

مغز من خیره بدانگونه که در مغز خرد — طبع من تیره بدانگونه که در طبع کلال

ملال

من در این شهر یکی مرغم در بند قفس — مرغ اقبال مرا کنده زمانه پر و بال

خدمت مجلس اگر بخت من باز دهد — دولتی یابم کانرا نبود بیم زوال

گشت پرداخته بر آذر بی این شعر بدیع — آخر ماه صیام اول روز شوال

فال‌ها بی زده‌ام خوب حکیمان گفتند — کز قضای ازلی جز و هنر آمد فال

شکال — دوال
سله تیغ بین دلام شده
بسه بهن بزرگه از جرب
شاخهای درخت پر زهر
ردان سره — بود
کرده گشته
دیگران — بسر — بدل
ما از آن
کرده بهره بکردنه
زعلم

تا که قلزم توان شناختن از یک قطره — تا که شهلان توان شناختن از یک مثقال
باد نام تو چو بخت تو فزون روز بروز — باد عمر تو چو فر تو فزون سال بسال

ولہ ایضاً فی المدیحه

ایا از ملک زادگان فخر عالم — نژاد ترا ملک عالم مسلم
نه در طالع دشمنان تو یک عز — نه در خاطر دوستان تو یک غم
همی پیش چشم من آید که بینی — بکیرے بخنجر سیاری بجانم
بریم چو اضحی کنی دشمنان را — رگ و پی در اندام افعی و ارقم
دم نای رویین تو چون برآید — بداندیش را بر نیاید دگر دم
و زان هندوی تیغ زهرآب خورده — چو بیخ نفس در عروق عدو دم
ایا شهریاری که گر زنده بودی — بخدمت جمشید درگاه تو جم
پرستیدن خاک نعل ستورت — بود فخر اجداد من تا بآدم
ازین نامه تا شادم بر فزودی — بپی شادی دشمنان کرده کم
ازین پس بحشمت مرا بنده زیبد — هرآنکس که یک بیت گوید بعالم
ز شادی و از خرمی مست گشتم — که هرگز مبادی بجز شاد و خرم
توان پادشاهی که گر زنده بودی — زمین بوس دادی ترا سام نیرم
توان شهریاری که از تیغ و تیرت — فرو شد برآورده زال و رستم
کر از خط تو لاف فخری فراهم — نه لافی است تا خون نه فخریست مبهم
الا تا نه هر خانه باشد چو کعبه — الا تا نه هر چاه باشد چو زمزم
روان بداندیش از آب تیغت — با تش درون همچو فرزند ملجم
خصال تو بادا و نام تو بادا — چو زمزم مطهر چو کعبه معظم

از انجواب من بنده نمی بیامد	بباید دگر نیمه والله اعلم

در مدح سید الوزرا عماد الملک ابو القاسم احمد بن قوام گوید

بر آن صحیفهٔ سیمین مسای مشک مقیم	که زنگ مشک بماند بر آن صحیفهٔ سیم
مکن ستیزه وگرچند خوبرویان را	ستیزه کردن بیهوده عادتیست قدیم
غرض ز مشک نسیم است زنگ نیست غرض	تو زنگ آن چکنی زان بسنده کن بنسیم
یقین شناس که با خط متفاوت نکند	رخی چو ماه تمام و تنی چو ماهی شیم
زوال ملکت خوبان خطاست ملک ترا	زوال تنگ در آمد به بیم باش به بیم
بسی نماند که بیرون کند ز سوسن سر	بنفشهٔ طبری بر اندو زلف چو جیم
چنان شوی که کس از دوستانت نستاند	اگر به مزد دهی بوسه زان دهان چو میم
اگرچه نیست چو رخسار و قد و دندانت	مه دو هفته و سرو سهی و در یتیم
کلاه کبر فرو نه که خوبرویان را	بهم سیاه شود بخت بو عارضین و کلیم
همی چو بخت من آمد بکام من دل من	ز عشق بستدم و کرده بخت را تسلیم
بمدح صاحب فرزانه سید الوزراء	کجا صحیح بدو گشت روزگار سقیم
عماد ملک ابو القاسم احمد بن قوام	که فهم پیر او حکمت است و مرد حکیم
بجد متش بگرای و ز وحشتش بگریز	که این ثواب جزیل است و آن عذاب الیم
بجنت و بجحیم از امان و بیم دهند	وفاق اوست ز جنت خلاف او ز جحیم
چنان که بزد بجل از صریر خامهٔ او	که از بلارک الماس چهره دیو رجیم
در او فزون شش چیز با کمال از خلق	تمام هدیه خدا او را داد رب رحیم
زبان جاری و وجه ملیح و قد بلند	کف گشاده و رای متین و طبع کریم
کسی که خدمت او کرد و دید بشر او	از آن ببار زنجاهل بود دگر نه لئیم

رضیع دشمن او را خدای عز و جل — بجای شیر ز پستان دهد شراب حمیم

اگر درا آتش سوزان رود موافق او — عطا کنند دلش را یقین ابراهیم

بدانگهی که زنیش حرص حرب او آتش خلد — زنند نعره زخاک کهن عظام رمیم

چو او به تیر و بتیر پیکار شود — مقاومت نکنندش سپاه هفت اقلیم

نرد بو ماندنا مهتران عصر کنند — زخاک درگه او کیمیای ناز و نعیم

حساب راست بدیوان او چنان باید — که راست تر نبود زانحساب در تقویم

بمحضری که بشکلی درون نگاه کند — گر از مثال دل او بود شود بدو نیم

ز ظالمان بدهد داد خلق و بستاند — که ظالم آتش سوزان فرو برد چو ظلیم

ایا بیان خرد را عبارت تو قرین — و یا کمال هنر را کفایت تو ندیم

توان کسی که مهمات روزگار شود — بحشمت تو تمام و بدولت تو سلیم

نجات خلق بقدر تو و سیاست تست — زبند تیشه و بیم بزرگ و رنج عظیم

مقیم بخت بخدمت بپای پیش کسی است — که او بپای بود پیش خدمت تو مقیم

نود رسواد نشانی بوده که خرد — بمدحت تو همی کرد بنده را تعلیم

خدایگان اگر این چند بیت بپسندد — رهی ز ملک طرب پای بر نهد بصمیم

دقایق سخن انجا کشد بمدحت تو — که عاجز اید از ادراک آن ذکای فهیم

ز روی نظم بجائی رسد که در نرسد — بگرد نظم وی اندر کلام هیچ کلیم

همیشه تا نرسد در سر ضعیف قوی — همیشه تا نرسد در سر حمیم رمیم

زمان بامر تو باد و جهان بکام تو باد — رفیق دولت عالی و رهنمای علیم

خجسته باد و بدیر رفته عید و روزهٔ تو — کشاده دست درعون خیر و قهر اثیم

بدوستان تو کیتی بهشت باد بهشت — بدشمنان تو دنیا جحیم باد جحیم

در صفت باغ و قصر شمس الدوله طغانشاه بن محمد گوید

کوشکی که ماه و مشتری از اوج آسمان — تحویل کرده اند بباغ خدایگان

وز ماه و مشتری شده آن خاک بر مکان — نوری عجیب صورت و شکلی بدیع شان

نی نی که ماه و مشتری از وی ربوده اند — در نیکوئی فزونی و در روشنی توان

کوشکی که بوستان بهشت است بر زمین — رضوان بماه و مشتری آگند بوستان

مرجان عود سوز در او شاخ نسترن — مینای مشک بیز در او برگ ضیمران

باد اندر او وزیده ز هنای اسکون — ابر اندر او گذشته ز بالای قیروان

در دست باد عنبر سارای بیقیاس — در چشم ابر لؤلؤ شهوار بیکران

نسرین و ارغوان ز سر لشکر چمن — بر آسمان کشیده علمهای پرنیان

از سیم خام برگ بر آورده یاسمن — با زر پخته گونه بدل کرده اقحوان

~~زلف بنفشه عنبرین سوده بشکم~~ — ~~رخسار لاله لؤلؤان کرده در دهان~~

در زیر سرو نغمهٔ کبکان رود زن — بر شاخ بید نغمهٔ مرغان شعرخوان

~~نسرین و ارغوان ز سر لشکر چمن~~ — ~~بر آسمان کشیده علمهای پرنیان~~

وان آب نیلگون معکس کما بری — مالیده قرطه ایست بپیروزه هرمان

کوشکی که باد بودهٔ سوهان اژدها — گاهی زند بصیقل و گاهی زند فسان

از دانش و رخان اثری بُد در او — از نیکوئی چو دانش و از روشنی چو جان

وان قصر کوه پیکر انجم لقا در او — هنای خاک دارد و بالای آسمان

زاسیب چنبر فلک اندر فراز او — بر کنگره خمیده رود مرد پاسبان

از صحن باغ کنگرهٔ او چو بنگری — زان هر یکی خیال حبابی کند عیان

کوشکی که خسرو بچهٔ سیمرغ بی عدد — بر کرده اند بر منقار از آشیان

وان

وان گردش مزمل زرین شگفت راست
ای بر روشنی چو روان اندر او روان

پیروزه همچو سیم کشیده فرو رود
زانگوشه مزمل زرین آبدان

گوئی ز زر پخته همی پوست بفکند
ثعبان سیم پیکر پیروزه استخوان

آبی بر این نشان و بنائی بر این نسق
پاکیزه تر ز کوثر و خرم تر از جنان

جمشید وار شاه نشسته میان باغ
بر بسته آدمی و پری پیش او میان

شمس دول رکن بده ایام فخر ملک
تیغ خلیفه سایهٔ اسلام شه طغان

در پیش او نشسته و بر پای صف زده
گردان کاردیده و میران کاردان

یاقوت ناب در کف و کشته آفتاب
مینای سبز بر سر او بسته سایبان

از صوت شعرخوان دل افلاک پر خروش
وز زخم رود زن سر ناهید پر فغان

بر کف نهاده لعل می کز فروغ او
اندیشه لاله زار شود دیده گلستان

رنگین می که بر کف مرده گر چکد
در تن رگ فسرده شود شاخ ارغوان

آن می که بر سپهر اگر پرتو افکند
شاید که آفتاب شود یکسر آسمان

گر بگذرد بری شب اندر شعاع او
از چشم آدمی نتواند شدن نهان

سازی ز عکس نورش گوئی سنا وش است
آتش نیا ساخته از بهر امتحان

مشکست و لعل شعری و پروین اگر بود
شعری برنگ لعل و پروین بیوبان

خوشبوی تر ز عنبر و رنگین تر از عقیق
روشن تر از ستاره و صافی تر از روان

جامی چو بحر ژرف گر او بگذرد همی
عنقا بزخم شهپر و زور و بادبان

شاه انجنان می ز چنین جام کرد نوش
از دست سیم ساقی بتی نوش یاردان

دوران خود سپرده بفرمان او سپهر
اشغال خویش داده بتوقیع او جهان

با حلم او زمین گران چون هوا سبک
با طبع او هوای سبک چون زمین گران

ای خسروی که نام ترا بندگی کنند — در حد روم قیصر و در خاک ترک خان
از پای همت تو همی تابد آفتاب — وز دست خشمت تو همی گردد آسمان
از قوت سخای تو هیچ آفریده — در دست تو قرار نگیرد مگر عنان
هرچه آن گمان بری تو قضا هم بر آن رود — گوئی ز کیمیای قضا کرده گمان
زان تابدار ماند ستاره که روز جنگ — از عکس خنجر تو بیابد همی نشان
در خاک هند رمح ز بیم سنان تو — بگذاشت شاخ شاخ و لقب یافت خیزران
روزی که آب و آتش بارد ز تیغ و رمح — این لاله قطره کرد دوان ارغوان
شنگرف بارد از دل زنگار گون تیغ — بیجاده ریزد از سر پیروزه گون سنان
وز باد زخم ژاله زند تیغ هندوی — بر درع لاله کارد بر جوشن ارغوان
از هیبت استخوان مبارز چنان شود — کز خوردنش همای کند قصد زعفران
وز نیزه‌ها و رمح دگر عالمی کنند — در گرد امن ستاره بر افعی و افعوان
دشمن چو بحر آتش بیند جهان تو — در موج او نهنگ دبیرانجا ستان
بیرون فکند نیزهٔ خطی برون دست — واندر کشیده گره خللی ز بر ران
مالک کشان کشان شود و زخ برد — ابرا که زخم تیغ تو باز افکند سنان
پیدا شود ز چهرهٔ دشمن بجنبد مل — در کوه هر بلارک تو گنج شایگان
پیکان بقبضه گر کشد از همچنگ تو — از سوی زه خدنگ برون پر از کمان
ای آنکه سخا گر ز سیر نوال خویش — هر روز زد رسپهر نفاخر کنی قران
گر شکل طبع جو مکان گر آمدی — جود ترا هزار فلک بایدی مکان
برکان زر ز دست تو گر صور کنند — از نقش مهر گرد و بیرون جهد ز کان
بر سکه گر نگار کنی شکل دست خویش — بر زر رقم شود که ببخشند رایگان

بگذاشت شاخ شاخ

خنده زد ز زخم تیغ

از دم زنگار چهره تیغ

افعوان

از حرص آنکه خواسته بخشی بخواستار — خواهی که موی بر تن سائل شود زبان

هر کس که تا زبان بنا ز از تو مال خواست — او را ز جاه جود تو بوده است ترجمان

خواهی که دشمنانت همه دوستان شوند — تا بشمر بخلق دهی جاه و سوزیان

جود تو بیکمان که جهان را وفا کند — گر خلق را بدادن روزی کند ضمان

رمح ترا یقین خلیل است روز جنگ — کز آتش سنان تو نابد بر او زیان

گر کوهری ز چشمه تیغ تو بر کشند — صد جان ز تک خود برون ابد از میان

ابجات خورد سنان عدوی تو — هر کس که خورد ضربت او ز یست جاودان

فردوس را بمجلس تو سر زنش کند — آنکس که در سرای تو بوده است میهمان

ای خسروی که از کف راد تو زائران — بر صد هزار گنج فزونند قهرمان

من بنده از زمانه نرنجم زمانه رام — کردم مگر بفر خداوند شادمان

بیرون نکرد خواهم تا عمر من بود — مهر تو جان مدیح ز دل خامه از بنان

تا ارغوان نگار بود خاک نوبهار — تا زعفران نثار بود باد مهرگان

افزون ز روزگار ملک شادمان زیاد — در نعمت گزیده و در دولت جوان

در مدح میر لشکر شاه بزرگوار دبیر جعفری سلجوقی گوید

آسمان گون قرطه پوشیدان چو ما آسمان — مهر چهر آمد بنزد بنده روز مهرگان

خواب چشم نرگسینش در سحر سحر آزمای — تاب زلف عنبرینش بر سمن سنبل فشان

زلف و چشم او همی آشفته کرد جان و دل — کان یکی آشوب دل بود این دگر آشوب جان

چون لک دندان او بود اشک چشم من درست — ناردان بردی و لولو اندر ناردان

تا نمود آن ناردان و ناردان از روی و لب — چشم من چون ناردان شد جام من چون ناردان

ناگهان زاندیشه او کرده بودم تنگدل — کان نگارین در بر من تنگ اندر آمد ناگهان

چون مرا دلتنگ بیند دلستان خندد بکف | دل چه داری تنگ چون پیش تو باشد دلستان
مهرگانی جشن نوشروان تو خرم گذار | با نگار نوشلب جشن ملوک نوشروان
تکیه کن ابر گران باران بگردد بر سبک | در چنین روز سبک تر باده باید گران
بزم کیکاوس را از او در روی برفروز | زانچه سوگند سیاوش را بدان باید امتحان
گوهری کز تف او در زرزنی دریا صدف | سرخ چون مرجان کند در سپید اندر دهان
برگ او چون خاک دیزان چون بلورین یاسمین | شاخ او بر یاد باران چون عقیقین خیزران
از بلورین یاسمین خاک چون سیمین سپر | وز عقیقین خیزرانش باد چون زرین سنان
بوستان را همی ماند که عوش ماه دی | ارغوانی تازه نو نو شکفاند هر زمان
بوستانش را گر از غو ارغوان نو بکی | ارغوان از غو روبه لابد اندر بوستان
میکشد رنج تن زاهد از او عیش و طرب | میدهد بوی گل و باشد برنگ ارغوان
چون نمود او ارغوان از غو شد پیش تو | باده باید بوی عود و رنگ ارغوان
چهره ساقی چو اندر عکس او پیدا شود | راست پنداری پرد در شاخ مرجان شد نهان
جام مروارید همچون کان یاقوت ازو | ور چه اصل او زمرد گون برون آید ز کان
نیست ماه و مهر و مشک و بان ولی دارد همی | رنگ ماه و نور مهر و طبع مشک و بوی بان
ماه را و مهر را و مشک را هرگز کرد بد | تا لک وحم و ساغر او را برج و نافه آسمان
در خزان بگذر بباغ و راغ و ژرف اندر نگر | در تماشاگاه نقش بوستان اندر خزان
تا ببینی از زمردهای نو دور گون | کشته هر یک تخته زر عیار از روی عیان
زعفران رنگست و کاغذ پوش در زیر اکر | برگ رز چون کاغذی کو را زنی در زعفران
گوید آنی پرنیان را وصف کردن وصف اوست | چون سر انگشتان حور ار پرنیان در پرنیان
شکل پروین است با نار کفیده بر درخت | رنگ کرد و نیست با آب روان در آبدان

مهرگان گو
ازان بود
در باغ باران
جام مروارید گون چون کان
مشک و بان

جای‌ها ابر سفید اندر هوا بی‌خرد خرد | همچو بچگان حواصل بر سر دریا روان

راست پنداری نعایم بر سر شاخ درخت | بیضهٔ سیمین نهاده است از بر سبز آشیان

چون بلورین حقه‌ها حقه با زان جفت جفت | برنهاده لب به لب پر کرده از لؤلؤ میان

بیکمان کوئی کمان کرده از شاخ چمن نشست | خرد پیکانهای مینا رنگ زرد بر ضیمران

طوطیان دارد زمرد گون زبان بر شاخ خویش | کرده از شاخش برون هر یک زمرد گون زبان

تا بسان بندگان هر یک بشرط بندگی | تهنیت گویند خسرو را بجشن مهرگان

ان همام دولت عالی جمال دین حق | آن فخار جمع شاهان مفخر سلجوقیان

شاه میران شاه قاورد بن جعفر انکه زو است | لفظ دولت را معانی شرح نصرت را بیان

شهریاری کز نهاد عدل او در بیشه غرم | چون بخسبد سر نهد بر پنجهٔ شیر ژیان

کرکان و تیر چوبه قوتش در خورد خویش | از نهیبش تیر تابد و زخم کردن کمان

قصهٔ مازندران گر نشنوی از من شنو | تا بگویم عین حال قصهٔ مازندران

گر ندیدی زنده او را پیش او بینی کمر | بهمن و اسفندیار و اردشیر بابکان

ایزد آوندی که از بس بیقیاس اوصاف تو | فوت اندیشه در وصف تو کردن ناتوان

در ضمان آسمان درجا جاوید ابری | کاسمان کرد است جاهت را بجاویدان ضمان

طبع معنا طبش دارد رمح نو کز اسب خصم | برد و منزل بگسلاند غیشه بر گستوان

صد هزاران آفتابی خسروا بر یک بساط | صد هزاران آسمانی سروا در یک مکان

صورت خود را عیان بنگر خداوندا یکی | گر ندیدستی مصور جان یابی را عیان

آسمان خواهد که با نطق عجب وصفت کند | تا زر و نطق در پیش تو گردد مدح خوان

جان فرزند بد اندیش تو پیش از بودنش | در عدم باشد زبیم خنجر تو با فغان

گر ززرین مهر در کبری خداوندا بهشت | مهر طبع او نزاند کین کر خواهد ایکان

آن منور شمع

که از نطق العجب

گر نه محتاج خدم گشتی امیر از رم تو — خلف کس نامدی جز خلف تو در جهان

در گمان تو نیفتد ایچ هرگز غلط — لوح محفوظ است پنداری ترا اندر گمان

چرخ و دریا در بنان و همت مضمر شدند — شاد باش ای چرخ همت خسرو دریا بنان

کلکت از قدرت قدر شد است از بهر قص — ای قدر در زیر دستت و قضا در زیر ران

از پی پیکان که بر دشمن نشاندی تیر تو — کوه آهن همی در گوی بروید استخوان

گر نبودی مرگ بدخواه تو از آهن و خدنگ — خود خدنگ از چین نرستی و آهن از هندستان

مهرگان از جشنهای خسروانست ای ملک — خسروا ترا شاید و شاید به جشن خسروان

این بباید شهریارا کاندرین جشن بزرگ — اسب شادی را به میدان طرب پیچی عنان

تا ز ابر قیرگون قیر زمین گردد حریر — تا برآید فوج ابر قیرگون از قیروان

ملک بادت بی قیاس و مال بادت بی عدد — جاه بادت بی شمار و عمر بادت جاودان

در صفت خزان و مدح خواجه ابو الحسن علی بن محمد وزیر گوید

مهرگان نو در آمد بس مبارک مهرگان — فال سعد آورد و روز فرخ و بخت جوان

ملحم دینارگون پوشید باغ مشکبوی — زان سپس کش فرش و کسوت حله بود و پرنیان

برگ چون دینار زر اندود شد بر شاخسار — آب چون سیم اندود شد در آبدان

تا چو سرما خورده مردم زرد و لرزان شد درخت — همچو کانون پر اخگر گشت نار از ناردان

بوستان افروز بنگر رسته پیش اندر — گر ندیدستی خط قوس قزح بر آسمان

گر نه باغ مهرگانی ابر نوروزی شده است — از خط قوس قزح خاکش چرا دارد نشان

مهرگان تا رفت دیگر گشت و از باد خنک — کیمیایی ساخت کز وی کان زر شد شاخها

زین سبب چون طلق حل کرده است آب اندر شمر — تا ز روی کیمیا صنعت نماید مهرگان

زنگبار دیگر آمد بوستان از هر رنگ — زنگی و کافور دارد آب اندر بوستان

بید بر تمثال جسم مردم یرقان زده — ورچه زان زردی نباید کز مزاج او زیان

کندبدی پشت زرین سو سمار انبلک سپین — بر ترنج مشکبوی از رنگ بود لستان

سبز دریای نماید درو او بر موج نرم — چون زاسیب صبا در جنبش آید ضیمران

راست گوئی چون فرود آید ز تیغ کوه میغ — کز هوا عنقا فرود آید همی بر آشیان

این خزان امسال سوما خوش و خرم رسید — خوش شرابی خورد باید در خور خرم خزان

زانکه لبی خورد باید جرم او یاقوت رنگ — کز فروغش سیمگون باغ شود یاقوت سان

زابگینه عکس او چون نور بر دست افکند — دست بیرون کرد پنداری کلیم از بادبان

وز صراحی چون بجام اندر شود گوئی مگر — در بلورین پیکری کردند یاقوتین روان

چهره ساقی در او پیدا شود گوئی مگر — مرد افسونگر ببسته در پری دارد نهان

طبع از او پر آفتاب و جام از و پر مشتری — چشم از و پر در و لعل و مغز از و پر مشک و بان

کیمیای جود و مردی شد از آن یعنی که او — بوی دست خواجه دارد روز بزمش بیکران

زینت دولت علی بن محمد بوالحسن — آنکه حسن دولت از تدبیر او زد داستان

انجدا ونکه در و گوهر افشاند همی — خامه او در بنان و نکته او در بیان

از قضا و از قدر فرمان ترا گر سر نهی — هم قضا خشنود باشد هم قدر همداستان

این دل او دیده کز جاهش حسد دارد شود — نظرت از دیده خنجر فکرت اندر سنان

خانه مداح او گر دیده بودی نه عجم — در جهان سائر نگشتی نام گنج شایگان

طبع دست او مگر دریاست زیرا که او — مال بخشد بیقیاس و گنج بخشد بیکران

همچنان کز خشم او خصمش امان جوید همی — مال او از جود دستش و همی خواهد امان

ایزد او بنکر بر رسم خداوند قدیم — ملک بخشی بی بها و مال بخشی رایگان

صورت جود ار ز را عالم امکان بر آمدی — صحن گیتی بر نبودی شکل دستش را مکان

خوش و خرم در خزان
خرم و یاقوت فام
ماده با آتشین ق رنگ
یاقوتی

شایع

طبع و دست او
سهم دارد بیقیاس و مال بخشد بیکران

بر کمان ار بگذرانم وصف سرهای تو — نیست عقلی شود هر تیری اندر کمان

گر بدانستی کجا زر خوار داری در کفت — شعشعه زرین شدی با فر دست تو عنان

دشمن تو خیزران کرد ار شدی باریک و زرد — بر نیابد تا بحالک اندر شود چون خیزران

هر نبی کو را تهیب هیبت بیدار کرد — از مسام او بجای موی روید زعفران

گر نه خضر دیگر آمد نام نیکت پس چرا — هم بگردد همچو گیتی هم بماند جاودان

کمتر از خرخی ز رای چون تو جزوی گر او — عالم سفلی بود در عالم علوی عیان

ابر و دریا در بنان داری و خورشید ای بقدر — دید کس خورشید هرگز ابر و دریا در بنان

دشمنان تو ندانم تا کدامند ای عجب — چون خلاف تو بارها بینم ترا با میهمان

هر که در بزم تو بنشیند ز مرگ ایمن شود — زانکه او را وعدها کرد ایزد در جنان

در فرود قدر وجاه تو صغیر آمد سپهر — در کشاد جود دست تو حقیر آمد جهان

از کفایت حلم تو مر خاک را خواند سبک — وز لطافت طبع تو مر باد را داند گران

چون ز خلق تو براند دشمن شود مشکین نفس — چون ز جود تو سخن گویم شود زرین زبان

مر وفا را طبع محمود تو آمد پیشگوی — مر سخا را دست مسعود تو آمد ترجمان

بخت اگر صورت پذیرد پیش تو بوسد زمین — عقل اگر پیکر پذیرد پیش تو بندد میان

دشمن از بیم تو چندانی گدازد تا شود — همچو مرجان سپید اندر بجوشش استخوان

گر فروغ تیغ تو بر موج دریا بگذرد — هر صدف را در پاک الماس گردد در دهان

ایجدا و نیکا از یک صلت تو مادحت — بر هزاران گنج باد آورد گردد قهرمان

مر رهی را قدر وجاه و نام و نان بود آرزو — از تو اکنون یافتستم قدر وجاه و نام و نان

در رکاب تو بدیده راه پویم بنده وار — گر عزیمت زی سرخس آری و گر زی اصفهان

ور بخواهی امتحان کن بنده را در مهر خویش — وانگهی بنگر که معنی دارد خرد امتحان

تا طبایع در زمین ترکیب یابد از صور — تا کواکب در فلک یابد اثر در دور و قران

شاد باش و در بزی و برمراد دل ببین — دوستانرا با نشاط و دشمنانرا با فغان

در مدح میرانشاه بن قاورد سلجوقی گوید

در سپهر دولت آمد کامجوی و کامران — از شکار خسروی آن آفتاب خسروان

آسمان داد و همت آفتاب تاج و تخت — نور جان میر جعفری شمع شاه الب ارسلان

آب و آتش در بلارک زهر و با اندر خدنگ — کوه و کردون و در جنبش برود باد در بنان

نوک زوبین خسته اندر ناف آهوی ختن — زهر پیکان رانده اندر زهرهٔ شیر ژیان

هر که او نخجیرگاه خسرو ایران ندید — از شگفتیهای عالم نیست طبعش را بیان

بر سپهر کوه پیکر هر سوئی پرکنده بود — لاله شمشادپوش و گلبن پروین نشان

جعدشان بر سوسن سیمین فکنده عوذ — زلفشان بر لالهٔ رنگین شکسته ضیمران

آهوان جمکی هر ساعتی بر کوه و دشت — برکشیدندی بروی شیر کردنکش فغان

خاک چون اشکال اقلیدس شد از شاخ گوزن — در بر هر شکل حرفی از خدنگ جانستان

چلیپا زانده هوا و شاخ زنگ اندر زمین — این محلوان مجعد این مشک آن زعفران

بر زمین چشم گوزنان است گوئی صف زدند — اختران جزع پیکر در عقیق آسمان

روی آهو پیکر پروین نمودی بر زمین [نمود اندر] — وز هلال منخسف پیکر پروین نشان

خامهٔ مانی تو گفتی بر زمین نیرنگ زد — صد هزاران صورت رنگین بیاب ناردان

هر کجا آن آفتاب خسروان از بهر صید — در بر افکندی بلارک در زه آوردی کمان

گور و نخجیر و گوزن از روی تیغ و تیر و کوه — در کشیدندی ز هامون کاروان در کاروان

مرتفا خورا بتجر بض از کشاد زخم او — زود میخوردند بالک خوش همیدادند جان

هر چه از زخم کشاد دیگران بیجان شدی — زنده گشتی از غبار اسب او هم در زمان

از نسیم خلق او بر سنگ سخت و خار خشک / سبز شد نسرین و سوسن شاخ زد کافور و بان

سایه شد بر او بر هر زمینی کاو فتاد / صورتی شد بارکات و پیکری شد باغنان

آن شهنشاهی که پیش تاج کردن سای نو / در بلندی چشمهٔ خورشید باشد ناتوان

تا بدیدم تیغ و تیرت تا بدانستم درست / کافر از بلغار خیزد فتنه از هندوستان

زهره مانند زمرد صیدره از بیم تو شیر / برکشیده است از جگر بیرون فکنده است از دهان

سنگ و آهن را بدوزی چون ببینداری خدنگ / چرخ و دریا را بسوزی چون بجنبانی سنان

کوه بالا گرز رومی برکنی بر زیر دست / پیل پیکر خنگ ختلی درکشی در زیر ران

مر عدو را از خیال رمح افعی شکل تو / مغز تارک مار افعی گردد اندر استخوان

گر نبیند آن روان باید که شمشیر تو یافت / همچو خضر اندر دو گیتی زنده ماند جاودان

پرنیان کردار پولادی که پیش زخم او / روز کین بر آهن و پولاد خندد پرنیان

آتش از رواح طبع جوهر نصرت عرض / ابر فیروزی سرشک و اختر هیجا قران

کان بجاذ است گوئی در نقاب لاجورد / صدهزاران چشمهٔ سیماب در اجزای آن

نیست تا در سنگ مقناطیس اگر آهن کشد / آهن شمشیر خسرو هست مقناطیس جان

آب و آتش را تو پنداری مرکب کرده اند / آب یاقوتی سرشک و آتش مرجان دخان

با چنین تیغ خداوندا چو در میدان روی / بر زمرد معصفر و بر لولو زعفران

خوار و آسان آید اندر فکرت اندیشه مر ترا / کشتن دیو سپید و قصهٔ مازندران

آفرین زان مرکبی کز ماه پیکر نعل او / جرم خاک اندر سپهر نیلگون گردد مکان

چون بپیچد چون بیازد راست پنداری که هست / استخوان اندر تن او حلقه‌های خیزران

چون برانگیزد هیجا آتش تحریک او / همچو موم اندر فروزد غبیهٔ برگستوان

در میان نقش خاتم ره برد مانند موم / بگذرد بر چشم سوزن همچو تار ریسمان

برکشیده است

بکشی از زور

بکشی

آتش برفروزد

نیز دو همچون سپهر و بارکش همچون زمین — راهبر همچون یقین و دوربین همچون گمان

ای خداوندی که از یک صلت تو روز بزم — شرم دارد گنج بادآورد و گنج شایگان

کارها رو عامل نیست با خداوند زمین — در زمین هند رای و در بلاد ترک خان

هرچه در بالا و پهنای زمین جنبنده است — نیستند از خویشتن بی‌بهره تو همداستان

بنده از بهر تو در رجا مدحتی سازد همی — خرم و زیبا و رنگین چون شکفته بوستان

داستانی طرفه کز امثال و از اخبار او — برگشاید طبع دانا را هزاران داستان

پر طاوس است بر روی بسته مروارید تر — شکل پروین است بر روی رسته برگ ارغوان

از معانی اندر آن پرکنده لختی گفته‌ام — از ره فرهنگ و جهل و از ره سود و زیان

کی برد خصم خداوند جهان فرمان دهد — بنده اندر دانش از اندیشه بگذارد روان

مدحتی سازم که جان مرد دانش پیشه را — چون بقای شاه جاوید بماند در جهان

قصه منثور خاشاکی بود تاریک و سست — گوهری گردد چو منظوم اندر آری بر زبان

از قصصهایی که در شهنامه پیدا کرده‌اند — نظم فردوسی بکار آید بر رزم هفتخوان

تا نگردد پیکر کوه گران با دست سبک — تا نگردد کوه هر باد سبک کوه گران

تا درخشد لاله در نوروز در کوهسار — تا بخندد گل بهنگام بهار از گلستان

کامران و ملک‌ساز و شاد باش و دیر زی — در نعیم بی‌زوال و در بقای بیکران

رایت ملک تو بگذشته سپهر اندر سپهر — مرکب جاه تو افکنده عنان اندر عنان

در مدح شجاع الدوله سعد الملک حسن وزیر گوید

بمژده خواستن آن نور چشم و راحت جان — بر من آمد پروین نمای و مه نشان

هفته انجم او در عقیق عنبر بیز — شکفته سنبل او بر سهیل مشک‌فشان

درست گفتی بر مه بنفشه کاشت همی — شکسته سنبل از آفتاب ترکستان

راه‌دان

دانش

اندر دانش اندیشه

خاشاکی بود تاریک و پست

نه بر سنبل مشکین او همی رقصند — هزار دل بخروش و هزار جان بفغان

لب و دهانش گفتی شهاب بود و سهیل — یکی ز رنگ چنین و یکی ز شکل چنان

شهاب دیک جوزا بران شهاب پدید — سهیل دیک پروین دران سهیل نهان

شکفته لاله رنگین او شتاب کمند — غنوده نرگس مشکین او بزیر کمان

یکی ز مشک و ز عنبر یکی ز شیر و شکر — یکی ز سوسن و نسرین یکی ز سنبل و بان

پدید کرد ثریا و ماه چون بنمود — سمن ز سنبل سیراب و لولو از مرجان

زهی مژده رخش تافت چون ستاره و ماه — پدید کرد سمن زار زیر لاله ستان

چه گفت گفت که گر رامش دل تو منم — برامش دل خود جان بیار و مژده ستان

بیار مژده که نو خلعتش فرموده است — خدایگان زمان شهریار شاه جهان

شجاع دولت پاینده سعد ملک حسن — امین شاه عجم مهر غور و غرجستان

سخن سرای و منقش قصیده اندیش — بفهم کردن دشوار و خواندنش آسان

گزین خاطر خود نکته های نیکو گوی — سزای مدحت و لفظهای چابک ران

چو رایض سخنی مرکب تفکر را — عنان عقل فرو گیر و برگزاف مران

سخن تمام کن و سوی آفتاب فرست — بدو سپار و بگوییش که پیش مهر بخوان

گر این تفاخر قدرت بر آفتاب رسد — ز فخر عار نماند درخشند وران

عجب مدار که آن مهتر سپهر آیین — هزار بنده فزون دارد آفتاب توان

بدست قدرت با آسمان کند بازی — بپای همت سازد ز ماه شادروان

نمونه ایست ز آثار رای او پروین — نشانه ایست ز اجزای قدر او سرطان

ز هر زخم جگر گوشه مخالف او — بزهر پر کند اژدها سر دندان

ز بیم خامه چون خیزران او شب و روز — چو خیزران بتواند تن عدو ستخوان

میانش — زنخ — زنانش — بجم — مشک و عنبر — زعنبر و بان — روی او و خورشید

بنام خشمش روباه ماده برگسلد — ز شیر بچه و ساعد ز پیل گردن ران

ایا سپهر هنر را ستاره سیار — و یا جهان خرد را طبایع ارکان

هنر ز طبع تو جوید همی نوی مایه — خرد ز رای تو گیرد همی سامان

ز طبع و خشم تو آب روان و آتش تیز — ز لفظ و حلم تو خاک گران و باد وزان

دو بنده اند فلک زور و روان آب هنر — دو چاکرند فزونی تن و بزرگی جان

سرشک خصم ترا گر صفت کنند بدر — شود دهان صدف جای آتشین مرجان

عجب نباشد اگر زر ز مهر بخشش تو — نگار گیرد و دینار گردد اندر کان

برغم ابر همی موج دست فرخ تو — بماه دی گل سوری دماند از سندان

چنان شوی تو ازین پس که ابر را لم — مدیح دست تو خواند بابر گریان

اگر سپهر روان با ستاره جنگ کند — ز حشمت تو زره سازد و ز خامه سنان

خدایگانا فرخنده و مبارک باد — خجسته خلعت خسرو برادر سلطان

سرای پرده و مهر و نوبت از همه خلق — ترا سزد که سزا بنیمت بصد چندان

نه دیر باید تا شاه سازد از پی تو — سرای پرده ز خورشید و نوبت از کیوان

نشستگاه تو باشد بشرق در بلغار — شکارگاه تو باشد بغرب در عمان

صهیل اسب تو گیرد همی هوا قسطنطین — فروغ چتر تو یابد زمین ترکستان

ایا معانی مدحت بلندتر ز فلک — و یا شمایل جودت رونده تر ز کمان

فسار مرکب سازی بقهر رایت رای — پلاس شتر سازی بجنگ خیمه خان

بچرم شیر ببندی دو دست شیر ژند — بجنگ پیل بکوبی دو پای پیل دمان

حدیث شاعر و فال بود قضا پیوند — قضا و فال هم بسته اند جاودان

هر آن حدیث که بر لفظ شاعران گذرد — ز روزگار نیابی مثال آن بعیان

لطف
نا بیند
پیکان
برآرد
رای اسم نوعی سلاطین هند است

خدایگانا من بنده هوای توام — بجان و دل به بقای تو خواهم از یزدان
بجان تو که ز انفاس تو مدیح ترا — مشاطه وار کنم پر نگار در دیوان
همیشه تا نبود باد جفت خاک نژند — همیشه تا نشود آب شکل کوه گران
بقا و عز خداوندی تو دایم باد — ز تیر رنج شده قد دشمنت چو کمان

در مدح خواجه حکیم سید ابوالقاسم گوید

ز تاب عنبر تاب بر سهیل یمن — هزار حلقه شکست آن نگار عهدشکن
چه حلقه که معلق نهاده دام بلا — چه عنبری که معنبر نمود اصل ختن
گهی ز تافته مشکست ماه را زنجیر — گهی ز برگ بنفشه است لاله را خرمن
مرا از آتش و یاقوت عارض و لب او — شده است جزع پر آب و پر ز دُر آبستن
برغم خسته دلم یکزمان جدا نشود — دهان او ز سر زلف و زلف او ز دهن
ز رشک هر دو همی جان و دل بر افشانم — وگرچه عاشق این هر دو ام بجان و بتن
بهار و گردون نقش و جمال او دارند — شبی ز خوشه پروین مهی ز برگ سمن
مهی بر شبی مشکبوی نور افزای — شبی بگرد مهی سیم رنگ سایه فکن
خیال روی وی اندر بهار دیده مرا — بتی شده است که جانست پیش او چو شمن
ز بسکه خون بردایم بناخن از مژگان — ز روی ناخن من بر دمد همی روین
لکن ز زردی من زعفران شود — چو دست شوی ز دستم فرو رود بلگن
چهار چیز ترا از چهار چیز آمد — که هست هر یک از آن نادر زمین و زمن
ز عقد لولو دندان ز برگ لاله رخان — ز شاخ سنبل گیسو زیاک نقره ذقن
مرا ز سنبل تو نال گشت سرو سهی — مرا ز لاله تو شنبلید شد سوسن
مرا ز لولو تو جزع گشت مروارید — مرا ز نقره تو گشت زر سبیکه تن

ایا فراخته تیغ جفا ز بدعهدی / بزن که تیغ ترا جان من بس است مجن

دریغ کز سخن دلفریب نکشت / نخست روز ببدعهدیت نبردم ظن

اگر تو تیر جفا را دل نشانه کنی / بجان خواجه فاضل نکوهمت که مزن

حکیم سید ابوالقاسم آنکه شهر سرخس / ز قدر او بفلک برهمی کند مسکن

نشسته سیرت او را زمانه بر جبهه / نهاده همت او را سپهر بر گردن

اگر غرائب عقلی ز زخم فکرت او / بگرد پیکر خورده بند از جوشن

خدنگ فکرت او پیکر غرائب را / کند به تیزی پیکان چو چشم پرویزن

چو کرم خواهد کشتن ز خشم پند آید / که مغز گردد در استخوان او روغن

اگر نه پند پذیرد مخالف او / خیال روی خرد پیش او دشمن

ز بس توان و بلندی همی تفکر او / ستاره شود اندر جهان جان روشن

ایا ستوده خصالی که بردباری را / ز بر طبع تو یزدان پدید کرد وطن

ز طبع و لفظ تو در سپید در دریا / ز دست و کلک تو یاقوت سرخ در معدن

کفیده دانه یاقوت زیر آتش تیز / خنک تو چو هوا روز برف در بهمن

اگر به آتش طبع تو بر رهی یاقوت / ز تفتگی ز مسامش برون جهد روغن

ز دل آن خویش شود رسته خصم از خواری / ز بی نهی نتوان بست ذره را بر سن

ز بیر خاک درون شاخ زعفران کرد / ز هر عشرت تو مار قیرگون کرزن

اگرچه مایه اهرمنی است کفر و ضلال / بنور رای تو دین دار کرد اهرمن

ز هر زخم و بلا بر تن مخالف تو / سلیح و گرز شود تار و پود پیراهن

ز بس بلا که سبب بر تنش نهاده بود / بروز مرگ وصیت کند بترک کفن

خجسته خامه تو نا خریده در ثمن / چو زر نسا و شده است زر انقد ثمن

صبر من بس است
از تنقصات زشت است
کند شنیزه شکل
سپهر
کر گفت
خصمت

کبوتریست که از چنگ مخلب شاهین / براه دیده ز زاغ عبیر افکند ارزن

سرشک سرخ شود در کشاد چشم صدف / گیاه سبز شود در مسام کوه عدن

ز روی بور شود در دهان شست نگین / بدیده عنبر سارا برآرد از مکمن

بزر سناوه چو مشک از دهان افزود / نسیم خیره منقوش کرد پیرامن

ز فقر خویش ندارد حذر که بحر بدن / ز زر زمین و زد آتش دل ور روح بدن

سرش بدید شود چو زنی بسر سرش / تنش ندارد سرتاسرش تو برتن

عجب آنکه جواهر براو فرو ریزد / بعقد لولو زوباره برگرفت آهن

بمار زر تن مانده ستاکرده زبان / که جان جهل زشخصش همی کند شیون

بدستت اندر گویی که چشمه خورشید / بباغ لفظ زانجم همی کند گلشن

ایا سپهر زرکه چه عذر دانم خواست / که سبز توگران کرد بارمن برمن

کرم زمانه تهی داد دست پردارم / دل گشاده زاندیشه‌ها مستحسن

کمند صبر مرا نرم تر ز موم کند / اگر زمانه شود تند کره توسن

سخن شناسا دانی که من چها گفتم / سخن شناس شناسد بها و قدر سخن

همیشه تا نبود لاله در میان صدف / همیشه تا ندمد لولو از کنار چمن

بکام ری و بشادی بمان و خرم باش / ولی بناز و بشادی عدوگرم و حزن

در مدح میرانشاه بزناور دبر جعفری گوید

بهار تازه رسید تازه کرد لاله ستان / برنگ لاله می از یار لاله روی ستان

جهان جوان شد و ما همچو او جوانانیم / می جوان بجوان ده در این بهار جوان

بشاد کامی امروز داد خویش بده / کجا کسی که بفردا ستاند از تو ضمان

نه کار کرد جهان راست تو راست خواهی کرد / چگونه راست کنی چون کژ است کار جهان

ز رفتن سرطان جو کژی نبیند کس | حکیم طالع عالم بدین نهد سرطان
مرا شراب گران ده که عاقبت مستی | اگر شراب سبک نوشم از شراب گران
مرا بوقت گل از باده صبر فرمائی | کرا توان بود اندر چنین زمان توان
کدام روز بشادی گذاره خواهد کرد | کسی که او بهاری چنین نبود بزمان
ز خاک توده همی سر برون کند مینا | ز سنگ خاره همی سر برون کند مرجان
پر از سنان کبود است حوض نیلوفر | پر از طراده لعل است دوی لاله ستان
زبسکه گور کنون برگ بید و لاله چرد | زمردین و عقیقین کند لب و دندان
همی بخندد نو نو بسبزه بر لاله | همی بگرید خوش خوش بلاله بر باران
گل از نسیم صبا پر ز گل کند دامن | گل از سرشک هوا پر گلاب دارد دهان
بشکل غالیه دانی است لاله و داغش | بسان غالیه اندر میان غالیه دان
اگر زمرد و یاقوت تاج شاهان بود | کنون بخاره در او بختست و خارستان
زبسکه زنگ بکهسار برگ لاله چرد | چو برگ لاله کند زنگ شیر در پستان
ستاکهای گل اکنون درخت و قوا | ز زندواف بر او صد هزار گونه زبان
مکللست و منقش چمن بدر و عقیق | معطرست و مبخر هوا بمشک و بان
سپاه میغ زمان تا زمان ببارد تند | کند حکایت هر ساعتی ز صد طوفان
کمان برکرم او را زجو هره دهد | کف امیر عجم شهریار در افشان
حسام دولت سلطان جمال دین خدی | که یاور ندو را هم خدا و هم سلطان
ابو المظفر مران شه انکه همت او | همی کواژه زند بر بلندی کیوان
فروغ ماه ز شمشاد روی او پیداست | طلسم خانه ز بر نگین او پنهان
ز قسمت ازلی روزگار دولت او | زیادتی بکمال اندر وایمن از نقصان

سرطان خرچنگ

چنین زمانه توان بود

زنگ بزکوهی
ستاک شاخ نازک درخت
زندواف بلبل و فاخته
وقواق درختیست که میوه آن بصورت آدمی و حیوان باشد و صدا از او شنیده شود و نیز نوشته‌اند
وقواق درختیست در هند که هر روز بهار کند و شام خزان گردد

کواژه تمسخر و طعنه

زیادتی بکمال اندر

آنکه در ... او

ایا مقدم عصر ای بزرگزاده عهد | ایا نتیجه دهر ای خلاصه انسان
رسوم تو همه فضل است و لفظ تو همه علم | دماغ تو همه عقل است و شخص تو همه جان
فلک نه‌ای تو و خورشید و دهر اگر توئی | فلک کفایت و خورشید جود و دهر توان
امان توئی و جوانی توئی و خدمت تست | بجز بجو جوانی بعافیت چو امان
توان خجسته خصالی که لفظ فرخ تست | ز راستی و ز بخت چو دین و چون فرقان
هزار کار بگردانی ار بتر است شود | هر آنگهی که ز شست تو خم گرفت کمان
ذکای طبع تو گوئی که لوح محفوظ است | که ذره نبود جانرا اندرو نسیان
هر هنر که کسی در جهان کند دعوی | ازو چو برهان خواهی تو باشیش برهان
ز بس سعود که در طالع تو جمع شدند | هنوز چرخ چنان شکل نارد از دوران
بر نیک و بد ز قران ستارگان اثر است | سعادت تو موثرتر از هزار قران
نکرد کاری و از دست روز خرد و بزرگ | نه روزگاری و بر تست حکم سود و زیان
متابعند ترا چون سپهر خرد و بزرگ | مسخرند ترا چون زمانه پیر و جوان
چو عزم تست قضا گر بود گمان چو یقین | چو امر تست قدر گر بود خبر چو عیان
صواب رای تو هرگز ندید روی خطا | یقین چو تو هرگز نیافت روی گمان
بپیش قدر تو بسیارها بود اندک | بقهر بخت تو دشوارها شود آسان
اگر بگوشه‌ای با خنجرت پلنگ دژم | وگر ببیند پیکان تو هژبر ژیان
پلنگ خون نشناسد برید را ز خنجر | هژبر پی نشناسد بتن درا ز پیکان
نه از موافق تو راست تر شود نصرت | نه از مخالف تو دورتر شود خذلان
خرد پژوهی و افعال تو بوصف خرد | روان پذیری و الفاظ تو بلطف روان
بلفظ و فضل تو نازد همی دوات و قلم | بیاد دست تو نازد همی رکاب و عنان

تو در پی نه‌ای و نه فرمان و لیک خدمت تست
توان فرشته خوئی که لفظ خرم تست

بهر خرد و هنری کز جهان کند دعوی
خرد و هنر هنری کز جهان کند

ازو چه خواهی برهان

نه اندر لیس الخبر کالعیان

زجرم کی چه عنان پیش دست تو چه دوال | زبردلی چه قلم پیش دست تو چه سنان
هزار کار فرو بسته وز نوک تدبیر | هزار عالم آشفته وز نوک فرمان
ره مروت و دینی و نیستی ملت | در هدایت و عقلی و نیستی ایمان
نه بر زمین چو تو نمود دیگری گردون | نه در گهر چو تو بنگاشت صورت یزدان
ایا زمانه آزاده کی زمانه تو | تویی پناه مر آزاده را ز صرف زمان
مرا روانی و تیزی ز نطق و طبع بکاست | وز آن سپس که بدم تیز طبع نطق روان
مثال طبع چو کان آمد و سخن گوهر | اگر طلب نکنندش بماند اندر کان
چو در رکاب تو این یکسفر بسر بردم | ز من گسسته شود دست سختی حدثان
بنام فرخ تو قصه تمام کنم | که تا بحشر معانی ازو دهند نشان
دلیل قوت طبع مرا درین دعوی | بس این کتاب که من گفته‌ام بجو و بخوان
کسیکه راه کژ اندر سخن همی راند | چو راه راست بود جای وی کند به بیان
همیشه تا نه خزانست در بهار چمن | همیشه تا نه بهار است در خزان بستان
خزان ناصح تخت مباد جز که بهار | بهار حاسد بخت مباد جز که خزان

در صفت ربیع و مدح میرزا شاه بن قاورد سلجوقی گوید

بگداخت آبگینه شامی در آبدان | وز آب چشم ابر بخندید بوستان
با چشم پر سرشک سر اندر هوا نهاد | ابری (میغی) برنگ قیر ز دریای قیروان
گر آسمان ز میغ بپوشید باک نیست | گر آب چشم ابر زمین شد چو آسمان
از بسکه بر بهشت فزونست باغ را | رضوان همی حسد برد اکنون بباغبان
از آفتاب و از نم باران شگفت نیست | گر همچو شاخ گل بدمد شاخ خیزران
گیتی جوان شد است بدانسان که چشم کس | شیرین و آبدار نبیند چنو جوان

دوال تسمه رکاب را گن

اگر چوکان نکنندش

خاهت

آبگینه کنایه از یخ است

نورش فزون از آن که تو نور ماه | بویش فزون از آنکه تو بوی مشک و بان
از بوی این همی بفزاید نشاط دل | وز نور آن همی بفزاید سنای جان
دشت از حریر سبز بپوشید گرته | پر عنبر اسپیدش و پر مشک بادبان
از پر طوطی و دم طاوس کرده اند | آهو و عندلیب چراگاه و آشیان
بر هر زمین که آهو از آن کام بر گرفت | در چین بر او ز شکل دو بادام شد عیان
اندر هوا قطار خروشان کلنگ بین | چون بر طریق سلک یکی کش کاروان
زین قیمتی هار عزیز از چهار چیز | یابی چهار چیز همی خوار و رایگان
تا کوه عقد گوهر و تا ابر درج در | با باد مشک اذفر و با خاک هرمان
مینای بصری است همانا تن مرغزار | لعل بدخشی است همانا تن ارغوان
از لاله کشت کوه پر از لعل ششتری | وز خوید کشت دشت پر از سبز پرنیان
از برگ سبزه دشت بپوشید پیرهن | وز میغ تیره کوه بر افکند طیلسان
از بس بنفشه چون کف نیل است جویبار | وز بس شکوفه چون تل سیم است آبدان
پر در رود مشک لاله سیراب را دهن | گویی بمدح شاه گشاید همی دهان
شاهی ز نسبتی که بعالم نبود و نیست | بر نسبتش فزونی و بر دولتش کمان
خسرو همام دولت میرانشه آنکه او | تاجی ز فخر بر سر شاهان باستان
شاهنشهی که شاکر و با فر بزروند | ز وار او ز درگه و مهمان او ز خوان
اندر مصاف و مجلس شادی کسی ندید | مانند او مبارز چالاک و میزبان
در خورد او زمانه اگر داد او دهد | ننگ آیدش که نام برد گنج شایگان
شکر از خدا بر اکجو او است شاه ما | مر مرد را بحق چو اوئی بود ضمان
جائی رسد ز گردش ایام کار او | کاز اردشیر بگذرد و شاه اردوان

از روزگار هست چرا نیم مراد هیچ — یا رب تو این مراد بزودی بمن رسان

الحق مبارکست و شاه بزرگوار — وی شاه بنده پرور و مهر ستوده شان

آهن ز بهر کشتن خصمت بخاصیت — شمشیر ابداده شود در میان کان

گر تیغ ناقصان زده داری بروز جنگ — از جوشن عدو شود آن تیغ را فسان

روزی کجا ز کوه گران تر شود رکاب — وز جنبش شمال سبکتر شود عنان

زخم زره سپاه کند روی رزمجوی — با رسلاح چشمه کند پشت دم زان

شاطر بپیر فتاده بپیش پدر نگون — مشفق پدر فکنده بپیش پسر سنان

از گرد رزم دیده خورشید پر غبار — وز زخم کوس نارک مریخ پر فغان

لرزان چو دست مردم مفلوج بر سنون — مردان کارد یده و گردان کاردان

تا رگ فنید کشته سر سرکشان ز تیغ — زان تارسنگریزه میدان چو ناردان

در تیغ عکس چهره بد دل که ابری — کاشتن است تیغ بمانند زعفران

بهرام گور وار چو شد جنگ از بر صفت — در قلب و پیش صف تو بودی شاه و پهلوان

گویند شاعران که خدا وند ما بزخم — بر شیر و پیل مست همی بگسلد میان

بر مهتران دروغ بدانسان نشان دهند — وا برد با فریده بود زان سخن نشان

وان تیره طبع گر شده اندر غلط که من — دارم چنان شجاعت و دارم چنین توان

خندان شود هر آنکه در آن شعر بنگرد — گاهی ز عجب این و گهی از دروغ آن

من زان نشان دروغ نگویم که کار تو — از بس که راستی است در آفاق داستان

از شاهزادگان که کند هرگز آنچه تو — در جنگ پارس کردی و در جنگ سیستان

سر در کشیده تو بگرد از خار پشت — بر تیرها ز بیم بجنگ اندرون سنان

با لشکر بلند گمان از نژاد ترک — نام بلند جستی و برداشتی کمان

بره‌ها

ور هندوان رهند بحلت نوا مدند — جان آختنی آهن هندی ز هندوان

ور لشکرهای تکین آبو صفت کشید — زایشان همای حوصله برکرد استخوان

شاهنشها چه باشد اگر بیش ازین تو — گستاخ وار بنده و حالی کنم بیان

از بیم دل همی شود اندر برم سبک — تا کرده تو با من سرکشته سرگران

هر روز با مداد بیایم ز راه دور — نزدیک شاه در گل و باران بیکران

بر دامنم نشسته ز گلهای تیره رنگ — برگردنم نثار ز مهراق ناودان

زان پیشتر که بنده بدرگاه شه رسد — اسپی چو دیو کرده بود شاه زیر ران

وانجا که رفت باز نگردد مگر که شب — جز سپاه برکشد از حد قیروان

ور بایدش مقام کند بنده وقت شب — آرام و خواب روی ندارد درانمکان

ور وقت خواب را سوی آرامگه رود — گفتش فلان سنا ندرود سنار باهمان

شاها خدایگان مبادا دمی بده — برجبر خیر جاکر بد خدمتم مخوان

گر من روان نه از پی مدح تو دارمی — چون دل بخدمت تو برافشانمی روان

بتحقیق ایسخن که همی گویم این رهی — داند خدای بلکه شناسد خدایگان

تا هیچکس زبان نشمارد بجای سود — تا هیچکس خبر ننهد همبر عیان

از دشمنت مباد یکی بی درون اثر — بر چاکرت مباد ز صرف زمان زیان

خاوران

در اثبات ... لیس الخبر کالعیان

در مدح خواجه ابوالحسن علی بن محمد وزیر گوید

سنبل و سوسن نمود از زلف و عارض یار من — سنبلی پرتاب او و سوسنی پرتاب فن

سوسن از سیم سپید و سنبل از مشک سیاه — در سپیدی صد ملاحت در سیاهی صد شکن

نور روی بت فزود روی او همی گیرد دوام — جرم ماه اندر سپهر و شاخ سرو اندر چمن

تا رون کرد ار فداست از لب چون ناردان — ناردان بارد سرشکم آن نقد چون نارون

سوسن و سنبل

خواهد دوام

ای شمن کش لعبت از رکه باد بیدار تو — جان از رشک خاک پای تو باشد شمن

زار زروی زلف مشکین تو ای سیمین سرین — مشک تاتار را سازد از خون ناف آهو در ختن

رنگ ما جانا بنفش از داغ تو چندان بود — کز بنفشه عارض تو داغ دارد بر سمن

مشک تبت با بلور شامی آمیزد همی — زلف سنبل بوی تو در گرد سوسن گون دقن

سوسن تو رنگ سنبل گیرد از زلفین تو — سوسن عارض اگر خواهی بران سنبل مزن

گر سهیل آمد منور عارض پر نور تو — چون کند نورش دو چشم را پر از نور زن

ور سهیل ای بت کسی در قوس در عقرب ندید — چون کند در قوس در عقرب سهیل تو وطن

بارم از جزع یمن بی تو سهیل اندر فراق — راست پنداری که در جزع یمن دارم یمن

از میان جوزا نمایی چونکه بربندی کمر — وز دهان پروین نمایی چونکه بگشایی دهن

حور روماهی تو نگارینا و جز تو کس ندید — حور جوزا بر میان و ماه پروین در دهن

گر تو فخر آری بخوبی زیبد ای دلبر که تو — فخر خوبانی و خوبان بر جمالت مفتتن

فخر از این بهتر تو گر وصف تو مبدا کنند — مدحت عالی علی بن محمد بوالحسن

آن خداوندی که دولت را شرف از جاه اوست — گرچه جاه هر کسی باشد بدولت مرتهن

آن سخی کف فاضل حری که کوی ختم کرد — بر دل و بر دست او فضل و سخا را ذوالمنن

جوهر اثبات و نفی آمد همانا دست او — کاندرو اثبات شادی یابی و نفی حزن

خصم او از خشم او در دیده افعی گر بخفت — صورت خشم وی اندر چشم افعی شد وسن

با دل و با دست تو جود و هنر بسته‌اند — چون لطافت با روان و چون طبیعت با بدن

با سموم خشم تو در تربیت بدخواه را — زهر بی تریاک شد اطفال را بر لب لبن

ای خداوندی که گر نه هر مدح تو بدی — نور رونق‌ها نتابیدی گر این زندان تن

طالع شمن را نو مبدا زهر یابی چنانک — راست پنداری که از تو غارت برده است ظن

دشمنان مرده را با سهم تو لرزان شود
از صریر خامهٔ تو استخوان اندر کفن

شاخ طوبی را غذا گردد بفردوس اندرون
چون فرو ریزد آبدست شوی تو از لگن

نظم هر معنی کجا با نام تو پیوسته شد
تا عذوبت متصل شد با سعادت مقترن

عالم کلی است علم تو و زین معنی توراست
علم اندر دل نهفته چون تن اندر پیرهن

عالمی جز تو بعالم نیست در پیراهنی
در فنون علم ماهر گشته بر انواع فن

خصم تو گر خویشتن چون تو شناسد از قیاس
دانش او خار نشناسد همی از نسترن

چون شناسد دانش آنکس که اندر نیکوئی
چهرهٔ حورا نهد بر پشت پای اهرمن

دشمنانت را ز بس تحقیرشان در هر فنون
امتحان آسمان مالش نداد اندر محن

این عجب مشمر که تحقیر چهار ارکان بسته کرد
ذره را از پایدام و پشه را از بازن

ای خداوند خداوندان همی طبع مرا
روزگار تیره دارد تیره رای و ممتحن

گر سخن نیکو نیامد عذر این کهتر بخواه
مهتری کن سایهٔ اقبال خود بر من فکن

تا همی پروین نماید نیمهٔ سیمین سنان
تا همی خورشید دارد صورت زرین مجن

جاودان خرم بشادی باش و جاویدان ببین
دوستانرا در نعیم و دشمنانرا در حزن

در مدح سدید الدین شرف الدوله ابو الحسن گوید

رخسار و قد و زلف و بناگوش یار من
ماه است بر صنوبر و مشک است بر سمن

با ماه و با صنوبر او نور و راستی
اندر سمن طراوت و در مشک صد شکن

این هر چهار فتنهٔ این دیده و دلند
بر هر چهار من بدل و دیده مفتتن

قدم بنفشه وار شد و رخ بنفشه فام
زان تودهٔ بنفشهٔ او برد و نسترن

مشک ختن بنفشهٔ او را سزد رهی
نقش ختای نسترنش را سزد شمن

گر مشک در ختن بود و نقش در ختا
زلفین و روی او بود اندر ختا ختن

اندر زمین لرزان

دل اندر تن تو اندر پیرهن

پنجه

بروی فکن

آزرده نسرین

درنازکی

در نازکی و کوچکی اندر جهان کر دهد — نازکتر از میانش و کوچکتر از دهن
زیبا و دلفریب میان نازکی کمر — شیرین و جانفزای دهان کوچکی ذقن
صافی و دوربین دل و جانی است مر ترا — هر دو بدست مهر و بمدح اندر مرتهن
مهر نگار یاسمن اندام ماهروی — مدح سدید بن شرف الدوله بوالحسن
آن پاک جان و پاک دل و پاک اعتقاد — آن راستکوی و راستی آرای راست ظن
جز مدح او مگوی و بجز خدمتش مجوی — کان پرورد روانت و وین پرورد بدن
تا هر کسیکه بینی در روزگار از او — جنسی است از محامد و نوعی است از منن
شغلی که او گذارد و در پیش آورد — ز انصاف و راستی شود آن شغل چون سنن
در مدح میغ گفته شده است آنکه هر زرو — یکسان برند شوره گر و شاخ یاسمن
از کثرت سخاوت از ین مدح عالیست — باری من این مدیح نخواهم ز هیچ فن
اسراف در حدود سخاوت ستوده نیست — واجب بود حدود سخاوت شناختن
بخشنده ایست آنکه بیازد بنام خویش — ز احسان او نصیب بیابند مرد و زن
ور دادخواه و مستحق عالمی بوند — زو حق و داد خویش بیابند تن بتن
موقوف بر مروت و بر اعتقاد اوست — تشریف اهل فضل و مراعات ممتحن
ای مدحت مجرد تو جلوه لغات — وی سیرت مهذب تو تحفه فطن
شاداب بوستان هنر است سیرتت — و اندر وی از فنون بزرگی بسی فنن
از قدر و روشنی چنین جفت آسمان — گلهای او چو ماه و چو خورشید در چمن
از نظم شاعران و ز الفاظ فاضلان — او را ز عندلیب و دستان چنگ زن
هرگز دو چیز جفت نکردند با دو چیز — با دشمنانت شادی و با دوستان حزن
هنگام دست شوی ز اقبال (بخت) دست تو — نشگفت کآب زر شود و کیمیا لگن

ایمهتر فرشته خوی کشته اسمان — تا ری تراست بر سر از جان اهرمن
نما بد انچه چرخ نماید مرا همی — سودا هیچ مست هراسنده در وسن
سرکشته تر ز من نبود در یقین حال — مرغ بشب پریده برون مانده از وطن
زیرا که چون بشعر نمایم شکار باز — تنگ نابدم ربودن مردار چون زغن
در مدح ناکسان نکنم کهنه تن بشعر — زان با الذ نابدم که تو کهنه پیرهن
ارا سته بجامه تن از صلت لئیم — بهتر از آن کفن کشیدن و پوشیدن کفن
اول بمدح تو بجهان کردم ابتدا — در باب شاعری چو بشستم لب از لبن
از جور روزگار از آن روز تاکنون — صدره مرا خریدی و بگزاردی ثمن
در غیبت تو سال دو از کونه کونه رنج — بر ما رکم گذشت بنا کام من زمن
امروز چون بدولت و فر تو دور هم — سر بر فراخت بنده و بفروخت انجمن
بیهوش و مست مانده ام از خدمت تو دور — کاهی ز جوش شیشه و کاهی ز درد دن
از غفلت و ز خوی من اکاه کشته — بر خوی من فراخ بمن داده رسن
تقصیر بیقیاس و مرا روی عذر نه — تقصیرها عفو کن و بپذیر عذر من
تا از حدود غرب نداند کسی ختا — تا از دیار شرق نخواند کسی یمن
بر هر سری ز نعمت خود هر فشان — بر هر تنی ز کرده خود منتی فکن

در مدح میرانشاه بن قاورد بن جغری گوید

دوش تا روز فراخ آن صنم تنگ دهان — لب چون لاله همیداشت بر خ لاله ستان
رخ او لاله ستان بود و سر زلف او — زنگیان داشت ستان خفته بر آن لاله ستان
نافها داشت از و خانه پر از مشک سیاه — باغها داشت از او دیده پر از سرو روان
کاه پیوسته همی گفت غزلهای سبک — کاه اهسته همی خورد قدحهای گران

هرکس از جان و جهان گر سخنی پردازد | مر مرا جان جهان خواند همی جان جهان

دهن کوچک و دیدم هنگام سخن | کز ظریفی دل من غالیه‌دان برد گمان

گفتم این غالیه‌دان چیست بخندید و بگفت | که همی غالیه‌دان نازد ازین دهان

گفتم ای بت دل من عشق تو زانگونه ببرد | که همی نازد ازین دهن از غالیه‌دان

گفت بر روی منی شیفته و زان چین | گفتمش شیفته بوانشد بر روی چنان

گفتمش شیفته قامت و رخسار توام | دل من مایل این شد نظرم واله آن

گفت ای شیفته بر چیز کسان رنجه مشو | که ترا گوید ای شیفته بر چیز کسان

گفتم از جان بخریداری عشق تو شتافت | پس چرا دل بنوا آمد خریداری جان

گفت رو کرد که زبان تو نیز اندک بوده است | کم زبان تیز بود در عشق توان بد نتوان

کاندرین قاعده عشق تو اول تو بدی | کو بجان گشت خریدار و بدل کرد زیان

بزبان گر بجهان شو همی خواهی جست | مدح شه گوی و منه مدحت شه راز زبان

مهر مهر آنشه فاو ذکر از سنت او | پادشاهان زمین بند بزرگان زمان

با وفاقش مدد اندر مدد آید نصرت | با خلافش قدم اندر قدم آید خذلان

هم بر جوش یکقطره بیاید قلزم | همه بر حلمش یک ذره بسنجد تهلان

نام و نانست مراد همه خلق از همه شغل | در پرستیدن او مایه نام آمد و نان

نامدار است چو در بزم بخواهد ساغر | همچنان است چو در رزم بپوشد خفتان

از عجایب تواریخ درون بنویسند | که فلان جای یکی شیر بیفکند فلان

وانگران نقش ببندند و همی بنگارند | گاه بر جامه بغدادی و که بر ایوان

علی شد بجهان قصه بیژن که بکشت | تا سواران عجم خواند دژآگاه زبان

کشتن خوک ز بیژن بشنیدی بخبر | کشتن شیر من از شاه بدیدم بعیان

نامدادی پیش صد برون رفت شد — بامی و مطرب پارده بر حاش کمان
می همیخورد بشادی که بیامد دوسه تن — از یکی بیشه و از شیرها داده نشان
کشتن شیر ز بانرا نبهد هیچ خطر — عزم شاهانه و نابش می و طبع جوان
بسوی شیر به پیچید برون امد شیر — سرها بانو زده از بیشه خروشان و دمان
از بلندی و ز پهنی و بردگی که نمود — راست گفتی که نه شیر است هیونیست کلان
راست چون پنجه قصاب پر از خون دستش — پنج قلاب و را در سر هر پنجه نهان
در نشستی بر میرد کشد وی از قوت پای — که جهان در ببندند بکل اندر سندان
راست گفتی که ز پولاد بدادند او را چنگال — راست گفتی که ز الماس بداد و را دندان
مهره کردن چون تخم سپندان کرده — بخشش را که سرش رد ی دو دخزان
تازی اسان کرا نما به چو دیدند او را — بر میدند و ببردند کسی را فرمان
مرد هر سوی بر اکندند بر امد بسپهر — از دلیران شغب و نعره و از شیر فغان
از چپ و راست نکرد خداوند بدید — سستی و چیرگی از مردم و از شیر زیان
تیر بکزید و بپیوست و کمان بر کشید — شیر مانند سوی شیر بپیچید عنان
شیر اگر چند همی سخت بکوشید بجنگ — خوردن زخم همان بود و شدن بست همان
بر سر دست فرو خفت زمانی که مگر — گرد را سوده و باز آید و بساز د جولان
بپلکی شاه بر اورد و بپیوست و برد — درین گوشش و بر جای بیفکند ستان
جادش از شخص شجاع شد ز زفر بیرون — چون در آمد ره گوش بمغزش پیکان
ز بن زبانکاره یکی شیر زبان بود کزاو — جان نبردی بسلامت که کوشش تعبان
چون زبان یافت از آن شست و کشا اندر حین — بی روان شد از آن شیر که بر شادروان
ای امیری که درایام تو خو شان ترا — چاکرانند کمر بسته بر از نوشروان

محسند

جار معلاق و را "
خار معلاق "

خم "
خو نقش هر سکرنی
مندی پیرون ران
زنگ بیر

شاه فیجون شیر "

سنان زرشت حرابه
دقر جاکزان

ابن "

پیش بازوی تو باریک بود چوب علم ... اگر اندر خور بازوی تو سازند کمان
روز کوشش بدهٔ اسپ و مبارز بکشند ... نیزه را گر بدو کار کنی در میدان
در گشاد تو و زخم تو نباشد حاجت ... ز خدنگ تو و رمح تو به پیکان و سنان
در سرم مدح تو جوید ز من اینها خرد ... در تنم مهر تو جوید ز من ای شاه روان
تا ز بهر لفظ خرد را ز مدیح تو کنم ... چون سپهر و صدف از انجم و گوهر تابان
تا بهار آید چون فصل زمستان برود ... تا خزان آید چون درگذرد تابستان
تازه باد ارخ خدام تو چون تازه بهار ... زرد باد ادم بدخواه تو چون باد خزان
از تو و بر تو پذیرفته و فرخنده دو چیز ... رمضان با همه طاعات و عید رمضان

در مدح ابو عاصم وزیر گوید

مراد را بن تن و این دیده چو لاله ستان ... همی فزاید نور و همی فزاید جان
وزین فروختن جان و این فزایش نور ... نداد بهره از آن چهره خود مرا یزدان
اگر بچشم کسان دلربای من نه نکوست ... سپاس از آنکه نکوی مراست و زشت کسان
ز گرگ چون رمه ایمن بود چنان باشد ... که در فراغ تن آسان زید همیشه شبان
مرا نکیسم که مراد رخیال چهرهٔ او ... نگارخانهٔ شود خانه پری و ریحان
و گر بچهرهٔ او ژرف ژرف درنگری ... کمانبرم که تو بر عشق او بری تاوان
ز زلف تا زنخدانش که شکل یکصورت ... مرا نمود چنین و ترا نمود چنان
مرا روان و زبانی ز کردگار عطاست ... بمهر و مدح همی پرورم روان و زبان
روان بمهر نگاری که اوست فخر زمین ... زبان بمدح بزرگی که اوست فخر زمان
وجیه دولت ابو عاصم آنکه عصمت او ... همی حصانکند بر حریم او سبحان

در مدح خواجه اعظم نظام الملک گوید

مردواست ... دو مبارز بکشند

مدح مجیر الدوله ابو عاصم

صدر جهان
نسبت بر یکی از نسخ اصل نوشته

ناپدید آمد از آن سرو خرامان در جهان   هست تا رخسار او فردوس رضوان در جهان

چونکه بخرامد نگه کن قامت و رفتار او   گر نبینی سرو را باشد خرامان در جهان

چشم خلقی گشت گریان در جهان از عشق او   کامد آن رشک پری با لعل خندان در جهان

روی او با لعل خندان در جهان آمد پدید   کیست کز عشقش نشد با چشم گریان در جهان

زلف و رویش را نگه کن گر ندیدستی بهم   مشک و ماه و کین و مهر و کفر و ایمان در جهان

از پی دردی که بر دلها ز عشقش می‌رسد   جز لب لعلش نباشد هیچ درمان در جهان

در جهان عید آمد و هر کس همی نازد بعید   عاشقان را شد رخش عید دل و جان در جهان

عید فطر و عید خسرو هم فرخنده باد   بر وزیر شاه نافذ امر و فرمان در جهان

صاحب اعظم نظام الملک آن صدری که هست   او چو هارون شاه موسی بن عمران در جهان

آصف ثانی قوام الدین والدنیا که شاه   شد ز رای او بتعلیم سلیمان در جهان

آن جنیدی نسبتی کز نسبت عالی بود   آسمان مجد را خورشید رخشان در جهان

کلک او مرغیست کز منقار مشکین هر زمان   می‌زند بر صفحهٔ کافور قطران در جهان

او خضر عهد و سکندر دانش است و کلک او   آرد از ظلمات قطران آب حیوان در جهان

آتشین دم آب گوهر کس ندید جز تیغ او   قطرهٔ آبی که باشد آتش افشان در جهان

چون کمان در پیش تیرش پشت را خم می‌دهد   روی ننماید ظفر از نوک پیکان در جهان

جز خدا مر کوه حاصش آنکه باید خدا   گو بداو را بحر موج و چرخ دوران در جهان

آنکه موج بحر گردد گاه کوشش در مصاف   وانکه دور چرخ گردد گاه جولان در جهان

خدمتی سازم که جان مرد دانش پیشه را   چون بقای شاه جاویدان نمایان در جهان

در مدح شجاع الدوله ابو علی حسن سعد الملک گوید

ای گلبن روان و روان را بجای تن   پیش آر جام و تازه کن از راح روح من

زان می که رنگ و بوی تقاضا کند ازو — بر رنگ و بوی اوست چو خمار مفتتن

کرد از شعاع او گذرد اهرمن شبی — روزی جهان نماند ازان بعد اهرمن

نور است گر گرفت توان نور را ز ماه — جانست گر برهنه توان دید جان ز تن

با اینچنین شراب صبوحی شدن بباغ — فاضلتر از بسوی منا رفتن از یمن

گر مست خفته ماند بمعنی روا بود — اکنون که مرغ نعره برآورد از فنن

تا انکه عندلیب برآمد ز جویبار — مدهوش شد ز صوت و فرو ماند رود زن

بلبل پر از خروش شد اندر میان باغ — باده بجوش آمد اندر میان دن

بر نوبهار انجمنی بین ز عاشقان — یکقوم گرد سبزه و یکقوم در چمن

این نوبهار آمده شش ماه رفته بود — تا رفته کی بیاید و کی سازد انجمن

او از صبور بود مکونانک ز عدد وش — کامروز سر ز خاک برآورد نسترن

گلنار بتکده است مر او را شمن شو — یعنی که مخرمند برین بتکده شمن

بیجاده رنگ خواهد هر شب ارغوان — کافور بوی خواهد هر روز از سمن

تا لاله چون حسین علی غرقه شد بخون — گل همچو شهربانو بدرید پیرهن

در زنگبار پیره زنی چون کند خضاب — ماند ببنفشه نیز بدان موی پیره زن

چون ابر در ببارد اکنون کس از عدن — چون باده نافه نارد اکنون کس از ختن

چندین که از عدن گهر آرد بباغ میغ — طبع امیر ماست مگر بحر در عدن

میر اجل و سید فرزانه سعد ملک — عین سخا شجاع دول بوعلی حسن

آن آفرین سرشته که کرد آفریدکار — دور اعتقاد او ز خلل خلق او ز تن

پیموده دست دولت او سینه سپهر — فرسوده پای همت او تارک پرن

مجلس چو هام ندارد جهان فروز — میدان چو سوار ندارد سپه شکن

از دل نعیم او بزداید همی غمان / وز جان ثنای او بنشاند همی فتن

با رای او ندارد زهره بسی ضیا / با لفظ او ندارد لؤلؤ بسی ثمن

جز در سخاش بستن یاوه بود امید / جز در ثناش گفتن یاوه بود سخن

قطره که ران بود وطن او سپهر خوان / دانه که مهر را نبود بر زمین وطن

با او هیچ بد نتوان برد ظن که او / جز نیکوئی به هیچ کسی او نبرده ظن

با زخم تیغ او ملد رسست و ناتوان / با رمی تیر اوست قضا پیت وار کهن

با سیف کاو کشد کند افرین یدو / جان شد ز کالبد سیف ذوالیزن

با او زمانه را هنر چون کنم قیاس / کاندر دو پله راست نیابند سیر و من

قائم برسم اوست سلیمان را نهاد / تازه بخوان اوست براهیم را سنن

با کلک اوست دولت در صدر مستقیم / با تیغ اوست نصرت در حرب مقترن

بحر شجاعت است که حرب بر زمین / ابر سعادت است که جود بر زمن

بحری که وقت کوشش بر دل نهد کنا / ابری که روز بخشش بر کف نهاده تن

موجود اگر به بخشش او امدی حیات / نه حوت شستی دیگر نه مرغ بابزن

بی فر او نیارد دولت همی بها / آری بها ندارد بیجان همی بدن

ای کلک تو دهان امل را شده زبان / وی تیغ تو زبان اجل را شده دهن

جز مرگ نیست حسد تیر ترا علاج / جز نار نیست کشته تیغ تو را کفن

مهر تو عمر نیست و زو نیست جز نشاط / کین تو مرگ نیست و زو نیست جز حزن

جز غیب هرچه شاید دانی ز روزگار / جز عیب هرچه باید داری ز ذوالمنن

امد خدایگانا دی نامه مرا / از خون دل نبشته ز دلدار خویشتن

ز اول همه سلام و ز آخر همه پیام / لفظش همه در حزن و حروفش همه محن

اژ کهن
چکاد دبابت و مهد

بابزن سیخ کباب

کفته کرد ستچون زدهٔ بردات و کلك ‌ ‌ کفته کرچون نماندهٔ از تیغ ورمح من

تبعت همه نشاند چو مسند به پیشگاه ‌ ‌ کلکت بیارکاه فکنده است چون لکن

از کلك و از دوات چه جوید دل کسی ‌ ‌ کورا بتیغ و تیر بود بخت مرتهن

دستی که او بدادن دینار خیره بود ‌ ‌ چون خیره کرده اش بدینار خواستن

زان پس که چند کونه کشادی قباز پشت ‌ ‌ اکنون همی ببندمیان خود از رسن

کو کار تو کند چو توی دای خود تمام ‌ ‌ کو نام تو کند چو نکو نام خود حسن

تا عاشق است بر می و میخانه خمرخوار ‌ ‌ تا مشفق است بر بت و بتخانه برهمن

از نعمت تو باد ولی تو شادخوار ‌ ‌ وز دولت تو باد عدوی تو ممتحن

بادت مدام نوش می آفتاب رنك ‌ ‌ از دست ساقیی که بود مشتری ذقن

در مدح ابو المظفر نصیر الملك وزیر کوید

مکر که زهره و ماه است در روانت جاه ‌ ‌ که با سعادت زهره است و با طراوت ماه

سعادتی که همی در روان کشاید طبع ‌ ‌ طراوتی که همی بر خرد ببندد راه

اکرچه در نسب آدم آفتاب نبود ‌ ‌ تو آفتابی و هست آسمان ترا خرکاه

بشکل مار و برنك زمرد است یقین ‌ ‌ سیاه زلف و خط سبز تو ای بت دلخواه

چرا نهاد دو مار تو بر زمرد سر ‌ ‌ کر از زمرد کردد دو چشم مار تباه

کر آفتاب بر اوج است عارض تو بتا ‌ ‌ چرا دو زلف تو بر روی دو شب نمود سیاه

شکفت نیست کر از زلف تو کوتاه است ‌ ‌ کر آفتاب در اوج تو کرد شب کوتاه

شفاه هیچ نکاری شفای کشته نداد ‌ ‌ تو کشتکان هوا را شفا دهی بشفاه

یقین که تاج ببار خواندت اکر بدید ‌ ‌ ابو المظفر بودش نصیر ملکت شاه

خدایکانی کز تیغ و کلك و همت و بخت است ‌ ‌ کمال قدرت و تایید عقل و پایهٔ جاه

شفاه جمع شفه بمعنی لب

همی بخواند

یقین بخواند با نور رای او مکفوف / بشب نگار نگین خماهن اندر چاه

بران کیا که براو کرد اسب وی برسد / لباس خضر شود برگ آن حقیر گیاه

نه انجم است و چو انجم جدا است از تغییر / نه ایزد است و چو ایزد بری است از اشباه

ایا شهی که سپهر و ستاره از پی فخر / غلام و بنده سزد مر ترا بدین درگاه

ز رشک بخشش تو ابر ناشکیب شود / ازان خروش برآرد او فتد که گاه

عصای موسی از خاره کرد چشمه گشاد / بفر دست تو ز آهن شود گشاده میاه

بدانگهی که ز زخم سنان و زخم تبر / ز پشت مازه مردان گریز باید باه

بر آسمان ز دبی کرد و خون ستاره خوش / ز بیم تیغ بد باد را او فتد تشناه

مخالفان چو به بینند مر ترا که جنگ / ز روی و آهن کرده همی قبا و کلاه

ستاره بر کرد شهها ز هیبت تو / سپاه شیر علامات شان میان سپاه

وزان بسوی علامات شان شتاب کنی / که بر شکاری نکو بود سپهر روباه

ز بسکه از تن بدخواه بگسلانی سر / بزخم تیغ تو ای شهریار ملک پناه

کما نبری که دلیران رزم قار و نند / بخاک در شده تا حلق روز معرکه گاه

ایا شهی که برازنده‌گی نسبت تو / بر است حلم تو و جود تو دلیل و گواه

بنور کلی ماند همی که سجده برند / بطوع پیش تو ارواح خلق بی اکراه

ز مدحت تو سخن نیست در است بر ملکا / برون ز اشهد ان لا اله الا الله

ز بس ثواب مدیحت همی خدا برد / کند جزای بد اعمال ما ز هر گناه

بجز ثنای تو ورد زبان نشان نبود / گر از ثواب ثنایت شوند خلق آگاه

همیشه تا بود صد فزونتر از نود / همیشه تا بود پنج برتر از پنجاه

بدست و طبع تو تا زنده باد جام و ادب / بفرق و نام تو پاینده باد افسر و گاه

مباد

مبادگوش تو بی بانک رود سال بسال ‏ ‏ مباد دست تو بی جام باده ماه بماه

نبید نوش کن از دست سرو کیانا نوش ‏ ‏ بنوش بانک سماع از نوای رود دوستا

دیگر مدح ابو الحسن علی بن محمد وزیر گوید

چو کوس عید زد رکه بکوفتند بکاه ‏ ‏ بکاه رفت بعیدان نگار رزی درکاه

بشاخ سوسن آزاده بر فکنده قبا ‏ ‏ ببرک سنبل خوشبوی برنهاده کلاه

بهر زمین که برافکند سایه رخ و زلف ‏ ‏ گل سپید برا و نوده گشت و مشک سیاه

ز روی و قدش بر سرو و ماه شد پیدا ‏ ‏ بجوشن اندر سرو و بمعفر اندر ماه

در دست کشتم از آن خوب چهره خرگاهی ‏ ‏ که حور کرد غازی غنیمت از خرگاه

ز نور عید و ز زیب ستاره بسیاری ‏ ‏ ز نور و زیب فزون بود روی آن دلخواه

اگر نظاره جهان بر سپاه و عید بوند ‏ ‏ نظاره بود بر آن ماه روی عید و سپاه

سرشک و پشت رهی را دو تا و رنگین کرد ‏ ‏ بنقش چهره رنگین و خم زلف دوتاه

ز بوی زلفش بر باد بیضه عنبر ‏ ‏ ز نقش رویش بر خاک در منثر دیباه

ز عشق آن بر چون نقره کرد اشک مرا ‏ ‏ روان و سرخ بمانند نقره اندر گاه

بجای دیده بسر در بنفشه و گل باغ ‏ ‏ هر آنکسی که بدان روی و موی کرد نگاه

ز روشنی رخ او گفتمی مثال گرفت ‏ ‏ ز رای روشن خواجه عمید ملک پناه

جمال الهدی خواجه عمید شرف ‏ ‏ وزیر زاده شاهنشه بن شاهنشاه

ابو الحسن علی بن محمد آنکه بدوست ‏ ‏ جمال مسند و صدر کمال و رونق گاه

روان ببرتری از شخص او شده است شریف ‏ ‏ خرد بروشنی از رای او شده است آگاه

صفات نعمت او چون چها کند بقصد ‏ ‏ خیال همت او چون فلک کند بنجاه

اگر بجاه وی از آفتاب تا مه رسد ‏ ‏ نوشته باشد عنوان که عبده و فداه

سر پستاه

زیبای او مثل شده بود

دولت و جاه

فلک بدید نیارد چو دولتش دولت | زمانه یاد ندارد چو درگهش درگاه

ایا بزرگ عمیدی که نور روحانی | بپیش رای تو آرد سجود بی اکراه

هر آنکسی که ستاید کمال عقل ترا | گمان برد که تا شاه تو نباید راه

من آن بگویم کاشناه را نبوده بپست | ولیک چیست ز اقران تو ترا اشباه

توان کریم هادی کجا کند کاری | ز باد خشم تو هر کو بدید باد افراه

زبسکه عفو تو پیش گناهکار شود | گناهکار نیازد همی بجرم و گناه

هوان شفاه که تو ببیده دست فرخ تو | روان گذاره نیارد بر آنعز بر شفاه

میاه تا بصفای کفت نشد موصوف | حیات جانوران را سبب نگشت میاه

درم ز حیرت صنع سخای تو پس از این | زکان برون بدرد لا اله الا الله

گر از امان تو روباه بهره یابد | بکام شیر درون بچه پرورد روباه

بسا که آتش تیغت ز بیم بگریزد | بسان ریق از اصلاب دشمنانت پناه

اگر درخش بهاری ز تیغ تو بجهد | ز خاک گوهر و الماس بردمد نه گیاه

همی نماید با عمر و قدر و دانش تو | عقول پست و سخن اندک و امل کوتاه

زمین بقدر مر آسمان شود و بنی | که هر خدمت تو بر زمین نهند جباه

چو ناف آهوی خرخیز مادحان ترا | بوصف خلق تو از مشک پر شود افواه

صفات جود تو در چشم عقل دریائیست | چنان که بازوی همت نبردش بشناه

تو ای که سایهٔ جاه تو و آن دشمن تو | گرانتر است ز کوه و سبکتر است ز کاه

اگر بمعجزه مهر ای کنی دعوی | ترا عناصر و ارواح تابعند و گواه

مگر سحاب ز جود کف تو ترسانست | که سرخ و زرد شود رنگ روی او که که

مخالف تو ترا با خود ار قیاس کند | بکف نیارد برهان بر این قیاس تباه

چگونه

چگونه آرد برهان کسیکه از ره قلب / زچاه زمزم کرد قیاس رود فراه
خدایگانا امروز بر سعادت عید / نشاط جوی بکام و طرب فزای بگاه
ز لاله رخ صنمی سروقد بخواه و بنوش / برنگ لاله مئی با سماع سرو ستاه
نشاط کن بمی لعل زان کجا می لعل / زخواب رنج روان راست مایه انتباه
همیشه تا که محال آید از طریق طلب / زچاه راحت تخت و زتخت محنت چاه
موافقان تو را باد بخت و راحت و عز / مخالفان ترا باد چاه و محنت و آه

در مدح میرانشاه بن قاورد بن جغری گوید

چو آفتاب شد از اوج خود بخانه ماه / بخیمه خانه رو و بر لب بید باده بخواه
شراب لعل بده اندکی بدور و بده / میان دو درد درون ساتکینکی گهگاه
بدشت باده رنگین تلخ نوشیدن / کنون سنبل تو چون سپید گشت گیاه
بگرمگاه بدشت ار بیفکنی یاقوت / چنان گداخته گردد که نقره اندر گاه
کنون بروی بیابان سراب سیمابی / علم بخیمه خورشید برزند پگاه
سپهر آینه گون از غبار تیره شود / چو روی آینه کاندر او کند کس آه
تو گوئی آتش افروخته بزیر آید / کبوتر از هوا در تابه کرد راه
چنان شده است ز گرما که موی خویش از پوست / همی بناخن و دندان جدا کند روباه
گلاب توزی و کتان و خیش و سایه بید / شراب و مجلس عالی و ساقیان زیبا چو ماه
شراب لعل در افشند درچنین سر وقت / موافق آید خوش خاصه با شمال هراه
غلام باد شمالم که میوزد خوش خوش / سوی غالبه از غور بامداد پگاه
بمست خفته چنان میوزد که بیدار / حواس او زهشت برین شود آگاه
مرا شمال هری در رهی که آید خوش / چو شهریار خداوند من بود همراه

حسام دولت عالی قوام ملت حق … جمال مملکت سلطان امیر میرانشاه
خدایگانی شاهنشهی خداوندی … گزیده است مر او را زمانه بی اکراه
ز هیبت او سر لشکری بر آرد کرد … چو خیل با تن تنها رود ز لشکرگاه
کلاه گوشه خورشید چون پدید آمد … ستارگان بحقیقت فرو نهند کلاه
سپاهیی که زره برنهد بجامه او … بر او ملیح تر آید که نقش برد سیاه
وز آنکه شیر سیاه است شکل رایت او … دلیرتر آید برد شیر سیاه
بدانگهی که کجا گرز و تیغ بندد خلق … هر سوئی که کند مرد تیز چشم نگاه
ز زخم کوس و خروش یلان چنان کردد … که از هیبت درا صلاب لرزه کرد باه
بروی معرکه اندر شود کجا شنود … چنان سریع از اشخاص حی در افواه
بکارزار پناه شهان بود بدو چیز … چو کار تنگ در آید بطالع و بسپاه
باعتقاد درست است و با خیال درست … خدایگان مراد روزگار زار پناه
چو او برهنه کند تیغ با ببند بشد … چه دشت مردم کوشنده چه نی بگیاه
مر آنسند بر بن کز زمین گواه خواهند … مبارزان هری و آن همه روز گواه
برو ز رزم تو گوئی که از ظرافت و شرم … یکی نگاشته نقش است برنهاده بگاه
هزار گونه گناه ار ز دست کس برود … هزار عذر نهد پیش آن هزار گناه
بروی تازه مجدد بر او که پنداری … خود او نصیب ندارد ز خشم و باد افراه
ایا بزرگ شهی حیدری که خدمت تست … نهاد دولت و بنیاد فخر و مایه جاه
بسیرت تو نه فخر است بازگشت هنر … چنان کجا سوی دریاست بازگشت میاه
بطبع خویش ز نیکو سیرت تو پیش آید … مدیح گوی زبانها و خاکبوس شفاه
ز خون خصم بدشتی کجا نبرد کنی … در او اجل بیماری رود قضا آشنا

همام دولت
نقش ،،
کز جهان ،،
وشود ،،
روزگار داد پناه ،،
کسی بدعوی بن کز زمین گواه خواهد ،،
با دافراه جزا بمکافات کردار
بیماری نوعی از کشتی است
برنشاده ،

بیی

بسی نماند که تا اختران ز چنبر چرخ — ز بهر خدمت تو بر زمین نهند جباه
مثال خلق تو و غایت ستایش تو — نه در عبارت گنجد همی نه در اشباه
اگر ستایش تو در خور تو باید گفت — مقصرم من و عاجز حدیث شد کوتاه
مرا بدین نرسد سرزنش کجا برسد — نهایت سخن کس بغور صنع اله
همیشه تا نه بخفت چو گاه باشد کوه — همیشه تا نه بشدت چو کوه باشد گاه
چو کوه باد دل ناصحت ز حال قوی — چو گاه باد دل دشمنت ز عیش تباه
تو بر مثال فریدون نشسته در بر تخت — عدو بگونهٔ ضحاک در فکنده بچاه

در مدح میرانشاه بن قاورد سلجوقی گوید

ز روی و قد تو بیشک صنوبر آمد و ماه — ز روشنی و بلندی که هستی ای دلخواه
اگر صنوبر و ماهی شگفت و طرفه است این — شگفت و طرفه بود مردم از صنوبر و ماه
وفاق حلقهٔ زلف ترا بشهر ختن — شود بنافه درون حلقه حلقه مشک سیاه
غلام و بندهٔ آنساعتم کجا سرمست — همی بیاید سوی درگاه بامداد پگاه
ز خواب خاسته سرمست و چشم خواب آلود — ز ناز بسته کمر تنگ و کج نهاده کلاه
نه لاله برگی و هستی برنگ لالهٔ سرخ — نه شاخ سروی و هستی بقد سرو سیا
ز مشک و سیم گناهست و تو بزلف و رخت — ز سیم تو بر شگفت آید و ز مشک گناه
غلام از خط ما نندیم دائرا مر — ز قیر و مشک چو طغرای میر میرانشاه
شهنشهی که برو روز و شب همی گوید — ستاره و فلک و جوهر تراب و میاه
که بو شجاع امیرانشه بن قاورد است — سپهر همت و دریای جود و عنصر جاه
تمامی خرد اندر مدیح او عاجز — درازی امل اندر بقای او کوتاه
الا شود شهی که ز خیال حنجر تو — تن عدو بگداز چو برف اندر گاه

هزار جای مرا بر جبین سجده برد | اگر بدست تو من ابر را کنم اشباه

ز هر مدحت تو زین سپس بروی زمین | زبان طوطی بیرون دمد بجای گیاه

زدست دشمن تو نوش خوردن اکراهست | بامر تو بتوان خورد زهر بی اکراه

بدانگهی که چو دریای موج بر خیزد | ز بهر کینه بموزن سنان پیش سپاه

ز زخم سم ستوران چو کاه گردد کوه | بنوک نیزه گردان چو کوه گردد کاه

یقین شناس که تا روز حشر بر ناید | ز آب تیغ تو جان عدوی تو تشناه

بروز کینه چو پای تو در شود برکاب | رکاب و زین بداند پیش بند گردد و چاه

بنا رفتنه چو یاجوج بود در گیتی | بقهر جود [عدل] بر آن فتنه تنگ بستی راه

سکندری تو ازین کار روی خضر تو | بر آنکه هست چو سد سکندرست همراه

ازان بقوس قزح ابر سرخ و سبز شود | که از نهیب تو اندیشه ها کند گه گاه

تویی که حال ولی را کنی بجود نکو | تویی که روز عدو را کنی بخشم تباه

خدایگانا تا روز چند بنمایم | که با ستاره کند راز خاک این درگاه

سه چیز باشد زین پس خطاب تو ز فلک | ستاره لشکر و خورشید تاج و گردون گاه

اگر بجود و شجاعت دهد ولایت بخت | ترا ولایت باید چو اینجهان پنجاه

تویی که نادر اقرانی اندرین دعوی | برابرست نسبت تو شهریار زاده گواه

یقین بدان که برون از برای ملک تو | در آفرینش عالم غرض نداشت اله

همیشه تا نبود نیشه همچو پیل بزور | همیشه تا نبود معنی شفا بشفاه

موافقان ترا باد نا زو شادی و لهو | مخالفان تو را باد رنج و سختی و آه

وله ایضا فی مدح السلطان

مبارکی و سعادت نمود روی بشاه | ازان مبارک و مسعود تحفه ذاله

چه تحفه ایست یکی فرخجسته فرزند آ(ست) — موافقان را شادی فزای و اندہ کاه

شهریاری و شاهی تمام دست او — ز هر دو روی نسب شهریارزاده و شاه

نه پادشاه چو او بُد ز فراز و (نشیب) — نه شهریار چو او بُد ز سپید و سیاه

کلاه و ملک نه شاهان به تیغ بستانند — چرا پس او که به بخشش رهی کند بکلاه

به رزم و بزم ببینی که او چه خواهد کرد — ببدره‌های پر از سرخ و خنگهای سیاه

پسر بود بحقیقت پناه و پشت پدر — چه خوب در جهان مهتر پدر پشت و پناه

هر آنچه خواستی و جستی از خدای بزرگ — بیافتی و بدادی دگر بجوی و بخواه

چو گل بخند و بپرور از آنجهت که هنوز — بباغ بخت تو نشکفت یک گل از پنجاه

در مدح شمس الدوله طغان شاه گوید

ای شکسته نرخ شکر روی روشن مشتری — بر شب زیب و روشن مشتری در ششتری

از شکر بر نقره داری دانه یاقوت سرخ — وز شبه بر عاج داری حلقه انگشتری

زلف مشکین تو پنداری که بنگارد همی — بر گل سوری ز سنبل شکلهای چنبری

گر نگار بتاست زلف چون نگارد مر ترا — یا رب آن زلف مسلسل آزری یا آزری

گر نه از بهر میان تو بنا بستی همی — نامدی در حلقه فرزند آدم لاغری

بوسه بخشی و دو صد بار بر گیری شما — صد هزاران بد کنی و ز دو یک بد نشمری

ور ببیند چشم بد کا بجوی بد تا که بود — آستین بر روی گیری آب مژگان بستری

ور بنالم سخت بندیشی و گوئی زار نال — ور بگریم زار خوش خندی و گوئی خون گری

ای جهان آرای ماهی گر ز رخ و زلفین تو — خاک گردد سیم سیما تا کرد عنبری

گر پری در حلقه زلفین مشکینت بود — گم شود در حلقه زلفین مشکینت پری

بوستان چهره و عرعر قامتی ای نوش لب — بوستان بر چهره داری زان بقامت عرعری

اذر بر نگاشت

نگار دست

بوی عنبر خوار شد زان زلف عنبر فروش · آب عبهر تیره شد زان چشمکان عبهری

چون قدح گر هست در ایوان زینت هر مجلسی · چون زره پوشی همیدان هر لشکری

خوبی از ایوان شاهنشاه ایران بگذرد · گر نبود از ایوان شاهنشاه ایران بگذری

خسرو ایران طغانشه بو الفوارس آنکه زوست · از عدو ایام خالی و ز فتن ملکت بری

شمس دولت زین ملت کهف امت شاه شرق · مایهٔ عدل و ثبات ملک و قطب سروری

روز بزم از چهرهٔ او نور خواهد آفتاب · روز رزم از بازوی او سعد جوید مشتری

مهر او گویی که جان را دانش آموزد همی · پرورد جان تو دانش چون تو مهرش پروری

مدحت او رامش افزاید بزرگی پرورد · چون در او الفاظ رانی با معانی گستری

ای جهانداری که از هر جناغ زین تو · همچو افعی پوست اندازد پلنگ بربری

از هیبت کوه آهن آب گردد روز جنگ · گر تو آهن پوشی و بر کوه آهن بگذری

بحر آتش موج داری نام تا با جوشنی · ابر گوهر بار داری نام تا با ساغری

طالب جان زنواری تو تا با خامه · قابض ارواح اعدایی تو تا با خنجری

هر زمانی فکرت اندر مدح تو حیران شود · تا چو فکرت بیغباسی تا ز فکرت برتری

حمله بی جوشن بری گر زخم خود با جوشنی · جنگ بی مغفر کنی گر جنگ خود با مغفری

از طبایع پیکری چون پیکر تو نامدست · گر ز جان پیکر بود تو از جان پیکری

نیستی حاتم ولیکن بزم را چون حاتمی · نیستی حیدر ولیکن رزم را چون حیدری

بر سر همت بغایی در بر قوت دلی · در روان ملک نوری بر تن دولت سری

رای تو انجم تواند ارچه تو با مردمی · همت تو بر سپهر است ارچه با ما اندری

اختیار روزگاری افتخار دولتی · رهنمای آسمانی کار ساز اختری

با کفایت هم نژادی با هنر هم پیشه · با بزرگی هم رکابی با خرد هم گوهری

میدان · خوبی · سهم · ارچه چون ما مردمی

در جلالت آسمانی در کفایت انجمی
از لفا باغ بهشتی وز سخاوت کوثری

دستگیر بیکسانی چاره بیچارگان
ناصر خلق خدایی شادی پیغمبری

عالم آباد است تا تو پادشاه عالمی
کشور آسوده است تا تو شهریار کشوری

ساحت اسکندر بخاور جستن آبحیات
بست روز و شب عنان با آفتاب خاوری

هاتفی آواز داد آخر که ای بیهوده جوی
آن نباید کاندرین مقصود کشتی بسپری

اندرین معنی ترا رنج سفر باید بکار
آنچه آن زاید آتش گر با آتش بنگری

نام تو از بسکه کردی در جهان اسکندر است
نی معاذ الله که گویم من ترا اسکندری

شغل ملکت با تو لایق علم دین با تو لایق
اصل دانش را بنایی عین خور را داوری

دولت تو ملک سازد هیبت تو صف درد
پادشاه ملک سازی شهریار صفدری

از سیاست موج آبی وز شجاعت آتشی
گاه بخشیدن سحابی گاه هیبت تندری

انجم سعد و سپهر گردون و ملکت انجمی
گوهر بحری و در دریا دانش گوهری

گر بود تا عمر زینت عمر ما را زینتی
ور بود تا روح زیور روح ما را زیوری

شهرها رانند اندر موجب فرمان تو
گر تو اندر کردن اندر معنی ساحری

هر که بیند شهرها را بندها سند باد
نیک داند کاندرو دشوار باشد شاعری

من معانیهای او را وردا دانش کنم
گر کند بخت تو شاها خاطرم را یاوری

خسروا جانم نژند و تنگدل دارد همی
زیستن در بینوایی تو زاندر هر دری

سرو سوزان اندر آمد با داذ مهر زد
تیره گون شد باغ آذاری ز ابر آذری

زعفران روید همی در باغ زین پس روز و شب
خرده کافور سازد در هوا بازیگری

زاغ بر شاخ چنار اکنون منادی برکشد
چون فرو شد بلبل بر گل از خنیاگری

گر بر جعفری دستم نگیری خسروا
بینوایان ها و سرما ها خورم چون جعفری

ور نگیرد بخشش تو سر بسر کار مرا / سر برآرم رنج گیتی را شمارم سر بسری
ور بسازد بخشش تو کار چاکر بر مرا / هیچکس را در جهان باکش نباشد داوری
دفتر مدح تو اندر پیش بنهم روز و شب / خانه بفروزم با تش بر کنم کوی آذری
داستانی سازم اندر مدح تو کز نظم من / هر که سازد خوب کاری ما به گیرد دلبری
تا نگردد شاخ نیلوفر ببستان زرد تاب / تا نگردد زرد تاب اندر جهان نیلوفری
ملک بادت با بقا و عمر بادت جاودان / تا ز عمر و ملک خویش اندر جهان بر خوری
دولت و نعمت خداوندا ترا باد آفرین / تا بدولت ملک سازی تا ز نعمت بر خوری

در مدح خواجه ابوالحسن علی بن محمد گوید

پری رخی که ز شرمش نهان شده است پری / پری مثال نهان گشت و شد ز مهر بری
عیان ببیند گر او را ببینی این چه عجب / که او پری و چنان آمده است رسم پری
گر آبگینه پری را نماید بدرست / روان فدا کنمی پیش آبگینه گری
پرست گر نه پری چاکرو پرست بحسن / فری کسیکه پری چاکرو پرست فری
پری ندارد رخسار از گل سوری / پری ندارد زلف از بنفشه طری
پری ندارد رنگ شکفته گل سرخ / پری ندارد بالای سرو غاتفری
پری که دید بنور مه چهارده شب / پری که دید بزیب ستاره سحری
پری که دید بمانند تر ز آهوی نر / پری که دید خرامنده تر ز کبک دری
اگر بشوشتری در پری ندیده کسی / پس او پری بود در قبای شوشتری
ابا بستخری خد کشمری بالا / تویی که قبله کشمیر و فتنه خزری
نگار چینی با قبا و با کله / بهار گنگی با کمان و با کمری
من از وفای تو همچون صفا نو سمرم / تو چون وفای من اندر جفا من سمری

اگرچه خواری تو داغ جانم و جگرست — مرا ز روی عزیزی چو جان و چون جگری

زنار

ز بیم هجرت بگدازم ار بتو ننگرم — ز باد وصلت بر بالم ار بمن نگری

دوست نوازی

چو اشک رشک درد نمای چو مهر دلسوزی — چو بخت دوست فروشی چو چرخ کینه وری

دل از هوات نبرم اگرچه رنج دلی — سر از وفات نپیچم اگرچه دردسری

درازمودن تو هرچه روزگار برم — چو روزگار بهر آزمودنی بتری

مرا ز خوی تو هم روزگار باز خرد — ز خوی خویش تو بر روزگار خویش گری

زبد خونی تو نگارا فرید یا بی — چنانکه یار خدای من از نکو سیری

کسیکه طبع من اندر مدیح او دارد — بقیمت در دریا هزار در دری

سدید دین شرف الدوله آفتاب کرم — ابو الحسن علی بن محمد بن سری

خزینه بیت از کم عطائی

خدایگانی آزاده که در که جود — خزینه های جهانش عطای ما حضری

چو روزگار همه سال امر او جاری — چو آفتاب شب و روز نام او سفری

بقای کام و مرادی روان فخر و فری — فنای آز و نیازی هلاک سیم و زری

نور ورد بری

ایا بزرگ عمیدی که جاز پایه قدر — هرچه وهم بدو ره برد بلندتری

ستاره وجهان و آسمان وگرنه چرا — ستاره فر و جهان عمر و آسمان اثری

تو بر روان موالی حیات را مددی — تو در فنای معادی هلاک را حشری

جهان فرشانی

جهان ابر نبات و بحر در موجی — سپهر سعد مداری و ابر ذو مطری

خبر دهند ز جانم بجود نا ممکن — تو در معاینه برهان نمای آن خبری

اگر فلک چو تو آرد تو نادره فلکی — وگر بشر چو تو زاید خلاصه بشری

ظفر ز قصد تو در کارها بیاسوده است — بهرچه قصد تو باشد تو نایب ظفری

خرد بهرچه در آید مساعد خردی — هنر بهرچه در و زشد موثر هنری

هزار فکرت اگر بر دل سخا برود — چو بنگری تو دران فعال عین آن فکری

ز رای عالی روشن روان و خردی — ز امر جاری قاطع قضای و قدری

کفایت است و سعادت مزاج ترکیبت — کفایت فلکی با سعادت قمری

خصایل تو بکاملی فزایش خطر است — چو ساز بزم کنی با نثار و کم خطری

کجا مثال ز جود تو کیمیا روید — ز شوره خاک زمینی کجا که بر گذری

ز اختیج هر انصوری که خواهد بود — اگر بجود بود فخر فخر ان صوری

اگر عدوی تو شیر است خود چنان نبود — تو پیش دیده او شعلهای پرشرری

هوای تو ز دلم لحظه سفر نکند — گر از هوا سفری کردم ار بوم حضری

چنانکه مدح تو اندر دلم بلند اثر است — بود ز حصول مهمات من بلند اثری

خدایگانا اگر باغ زرد شد بستان — ز دست سبز نگاری شراب معصفری

وگر زباغ نهان شد بمهرگان گل سرخ — سرای باغ کن از گلرخان کاشغری

می ستان که خرد هر زمان بگوید — که پیش دیده شادی فروغ را گهری

همیشه تا بود دور آسمان ساکن — همیشه تا بود کره زمین سفری

عدو کشی و بقا یابی و بکام رسی — طرب کنی و سخاورزی و قدح شمری

بجاه و جود کنی کار خام من پخته — چو زر پخته بشادی شراب خام خوری

در مدح خواجه نظام الملک وزیر گوید

ای تنگ چشم ترک سمن ساق ماهروی — از چشم من نهان چه کنی سال و ماه روی

چشم ستاره بار شد از مهر روی تو — رخ در مکش ز چشم من ای ترک ماهروی

بگشای پیش روی رهی گاه گاه چشم — بنمای پیش چشم رهی گاه گاه روی

در خاک هندوی تو تا چشم من بدید — کردم ز آب چشم چو رود سیار روی

ای چشم بد ز روی چو تو دلفریب دور — پنهان مکن ز چشم من نیکخواه روی

دارم ز چشم مست تو روی ای پری سقیم — چون زر ز تاب آتش در چشم کاه روی

ای بوده چشم روی تو از زیر خط نمود — چون پیش چشم آینه از دود آه روی

چشم من است راه تو جانا ز روی لطف — کو شه بچشم دار و مگردان ز راه روی

روی تو نور چشم از آن شد که مر تراست — در چشم لطف صاحب ملت پناه روی

عادل نظام دولت و دین چشم و روی عدل — کو راست فرخ آمده در چشم شاه روی

چشم هدی مؤید ملک آن ز روی رای — در چشم فضل مردم و بر ذات جاه روی

روی هنر محمد بو سعد چشم ملک — کز چشم عفو کرد بهر پرگناه روی

آن نور چشم شرع که روی فلک ندید — با صد هزار چشم جهان را سوا روی

هر صبح روی چرخ که پر چشم انجم است — بیند بچشم جاه و جلالش بگاه روی

بر خاک می‌نهد ز شرف چشم و روی دهر — در پیش چشم او بدر بارگاه روی

ای چشم آفتاب نموده ز روی چرخ — در چشم رفعت تو چو یوسف ز چاه روی

رای تو چشم و روی بنانست و کرده — چشم عدو سپید بکلک سیاه روی

در چشم عدل روی تو پرچین نمیکند — از بار شوخ چشم بفر عز سپاه روی

از تنگ چشم فلک بر کتاب مختصر — در چشم هند روی تو نموده فداه روی

از روی همت تو ندیده بچشم کس — ای چشم و روی عدل فعال اشباه روی

با روی بخشش تو بسست افتقار چشم — با چشم دولت تو کشاد انتباه روی

در چشم روی دولت دائم نهاده — از چشم لطف و رأفت سوی اله روی

روزی که روی کرد برآید ز چشم لعل — وانکه نهد بچشم سپهر دو تاه روی

رفتند بچشم بی‌بلا تر از روی رنگ — کرده آب چشم سران در شنا روی

کذا

روی جهان نهاده براه فرار چشم — چشم شجاع کرده سوی رزمگاه روی
بگشاده سوی تا توان بر مصاف چشم — بنموده اشک چشم عرق در میان روی
در پیش چشم و روی تو آنکه عیان کند — چشم زبان ز زیر قبا و کلاه روی
روی عدو بموت معین نهاده چشم — کرده رخ کمال تو در چشم شاه روی
از چشم تیر و روی حسام تو بجاستان — چشم اجل نموده ز فلک سپاه روی
صد تا بچشم و روی مدیحت ز طبع من — چشم درر نماید بی اشتباه روی
ارزد ز لطف روی تو با چشم مردمی — چشم ضمیر بنده بیابد همراه روی
بنگر بروی بنده کرد رچشم روزگار — بر چشم زخم حادثه دارد گواه روی
تا ترک روز چشم کشاده بروی دهر — تا چشم شب بدهر نماید چو داه روی
در چشم شرع و روی هدی باد روز و شب — چشم تو دین فزای ادکفر کاه روی
در چشم روزگار نموده زد روی بدر — چشم سخن بمدحت تو از شفاه روی
بی نور چشم و روی عدوی تو زانکه هست — چون چشم آب کرده نهان زیر کاه روی
تا چشم و روی خصم نبینی عدو تو را — در صلب کرده سنگ صفت چشم ماه روی

در مدح طغانشاه سلجوقی گوید

طالع پیروز بختی ماه نیک اختری — آسمان کامکاری آفتاب سروری
رسم دانی ملک سازی رزم جوی خسروی — پیشوای روزگاری پادشاه کشوری
شمس دولت زین ملک کهف امت شه طغان — آنکه نیکو همتش کشته است از بدها بری
بخداوندی که جمشید کرد رحشمتی — امر تو چون امر جمشید است در عالم جری
ای شهنشاهی که جمشید از بمعنی که هست — آدمی فرمانبر تو همچو دیو و جن و پری
تا در آن ملک بود ندارد وان وارد شیر — اردوان دیگری تا اردشیر دیگری

مصدر پیروزی

شاید حری بی بهمه هست بمعنی سزاوار

چون کمان در دست گیرد مایهٔ سعد شها / مایهٔ سعد است چون در قوس باشد مشتری

ایمنی را همچو حصنی رستگاری را دری

خسرو را همچو شخصی کامکار را دلی / کام را همچو جانی سرور را پیکری

فر شاهی را چو عقلی بود دانش را دلی

کارساز سعد چرخی کیمیای دولتی / بر سر اقبال تاجی بر تن دولت سری

مایهٔ اثبات کامی عین نفی اندهی / مر نگار را چون سرشتی مر وفا را گوهری

شیر همت پادشاهی شیر هیبت خسروی / شیرگیری صف پناهی شیرخوی صفدری

فکرت ما در خور تو چون ستاید مر ترا / زانکه بودی در فکرت ما از ستایش برتری

در جهان گر وحی جایز بودی اندر وقت ما / در حقیقت مر ترا جایز بدی پیغمبری

گر ز سد اسکندر رومی چنان معروف شد / کمترین فرمان تو سد بود اسکندری

آسمان انجم اقبالی تو تا با حمله / آفتاب گوهر افشانی تو تا با ساغری

نیزه از بیم تو لرزانست تا با نیزه / خنجر از سهم تو ترسانست تا با خنجری

ای شهنشاه خداوند من ای چون جان من / جان من دانی که اندر بود جانم زیوری

عالم علمی و لیکن پادشاه عالمی / اختر فضلی و لیکن کارساز اختری

قدر دیهیم و نگین جاه ملک و حشمتی / فخر شمشیر و سنان عز تخت و افسری

ای خداوندی که را باشد تمام بندگی / وی شهنشاهی که افلاک کند فرمانبری

گر برادران برافتد شهریارا عقد و بیع / چون من و بهتر ز من در شاعری سد بخری

گر ز اقلیمی باقلیمی زند دست خط خویش / بنده را فرمان دهی تا بر سخن داوری

از کدامین چشم شاها زین تفاخر بنگرم / کاین نه قدر چون منی باشد نکو چون بنگری

عنصری در خدمت محمود دایم فخر کرد / زانکه دادش درهم و دینار و خلعت بر سری

خواست گفتن من خدا هم در میان شاعران / کز خداوندم چنین فخری رسید در شاعری

اندرین میدان فخر اکنون سبق من بنده راست / گو در این میدان در آید گر تواند عنصری

در شاهی

چرخ سعدی

اناقت

چونکو بنگری

رسید از شاعری

خداوندا بکام اندر خاور و در باختر	بر چو تو شاهی نتابد آفتاب خاوری
ای شهنشاه که اندر روز رزم و بزم تو	از سنانت موج دریایی و سنانت آذری
از چو تو شاهی اگر لافد زمین زان افتخار	نیست لافی بر گزاف و نیست فخری سرسری
تا سپهر چنبری هرگز نگیرد طبع خاک	تا نیابد چو خاک اندر سپهر چنبری
ملک بادت بی‌فنا و عمر بادت بی‌کران	تا ز عمر و ملک خویش اندر جوانی برخوری
پادشاهی و شاهان بنده درگاه تو	شهریاران بر درت بسته کمر در چاکری

قطعه

خدایگانا مهمان بنده بودستند	تنی دو دوش بنقل و نبید و رود و کباب
بطبع خرم و خندان شراب نوشیدند	که از خمار کردن فروغ زرد سیماب
نه بر مزاج یکی دست یافت گرمی می	نه بر دماغ یکی غلبه کرد قوت خواب
شرابشان نرسیده است و بنده درماندست	خدایگانا فریاد بنده رس بشراب

قطعه

بهترام هرچند شعر ز آن هنرها هنر است	تا توانستم نکردستم من از شعر اکتساب
قصد آن دارم کز امروز چشم زین بر دوزم	روز نیک خویش جویم بر ستور چون عقاب
تا همی خواندم کتاب و تا همی خوردم شراب	زو توقع کرده تا مدترک ده جفتی رکاب

قطعه

منت تو کردن من بنده را	سخت بیکبار گران بار کرد
بنده مدیح تو بمقدار گفت	چون تو احسانه بمقدار کرد
قیمت شعر از تو بیاموخته است	هر که خریداری اشعار کرد
چشم و دلم تیره و در خواب بود	چون تو بر روشن بیدار کرد

در شعرا نام ظاهر نبود | بخشش و انعام تو اظهار کرد

قطعه

قطعهٔ شعر مرا چون دل و چون دیده خوش | از پی فخر بدارند بزرگان عجم
پس من از بیخردی شعر فرستم بر تو | مدح گویم که مگر مزد فرستی برم
تو بدینار کسان اب مرا تیره کنی | حشمت شعر و خط من بفروشی بدرم
لیکن اخر چنان دیو کجا بتوانم | برسانم بوجیه و بشرف شکر تو هم
کر بمدح تو دکر هیچ قلم بردارم | این سه انگشت قلم کیر قلم باد قلم

(حاشیه: مزد مصیبی بکرود)

قطعه

ایا بفضل و کرم یاد کرده از کارم | زیاد کرد تو بسیار شکرها دارم
فضایل تو سزاوار مدح چند همه | بجلوه دادن آن من رهی سزاوارم
چنان کنم بسعادت که تا کم ازیکتا | تو قضا بد مدح تو تاج اشعارم
چرا مدیح نگویم تو را که تا کفتم | همی ز گنج سخای تو بهره بردارم
اکر خدای بخواهد بیخت تو پس ازین | بمدحت تو سخن ز آفتاب بگذارم

قطعه

گرچه ما از جزع نیاسائیم | جان پاک تو ز غم بیاسوده است
مثل است اینکه آفتاب بگل | کس نیندود و سخت بیهوده است
زیر رخ بستهٔ تو صورت تو | آفتابی بگل اندوده است

قطعه

گر شاه جهان قصهٔ من بنده بخواند | زین قصه همه حالت من بنده بداند
داند که میان دو سفر بندهٔ درویش | بی یاوری شاه چو بیچاره بماند

زان همت چون دریا زان دو کف چون ابر — که گاه بدین بنده بیچاره چکاند

قطعه

ایا بجود و با زاد که بدهر مثل — جهان بکف تو و کان تو فکند امل

چگونه رنجه بباشم برنج تو کرمرا — زنعمت تو بود مغز استخوان بمثل

اگر زنکرت تو دوش خواب خوش کردم — چه من رهی چه پرستندگان لات و هبل

وگر خلاص تو امروز دیر ترکشتی — بجان بنده غم آورده بد پیام اجل

خدای عز و جل فضل کرد با من و تو — بشکر کوش بپیش خدای عز و جل

سعادت تو بزرگست و نیک بر آورد — که حلق خصم تو کرد زمانه زیر بغل

نه دولتیست که او را بود هنوز زوال — نه شادیست که او را بود هنوز بدل

قطعه

ای بزمین بر بزرگ سایه یزدان — ای ملک عادل ای مبارک سلطان

آنچه تو کردی ز پادشاهی و مردی — پور سیاوش نکرد و زاده دستان

روی تو نادیده هر که نام تو بشنید — جان بدهد بر هوای نام تو آسان

منزل تو که بشام و گاه ببغداد — لشکر تو که بروم و که بسپاهان

سایه چتر تو بود سعادت کلی — گونه رخسار تو زفره یزدان

قطعه

ای سخن زیر دست خامه تو — عقد لولو بنظم نامه تو

خلق در سایه خود باشد — خرد اندر جوار خامه تو

نامه صد ادب تیره کند — که نگارند روز نامه تو

کامه فضل و داد خویش بده — که منم زنده هر کامه تو

سعادت تو بزرگست کشتی و نیک ناوردد

دل درا ندام من بر آساید	کر بر بجد بنان و خامه تو

قطعه

اختلاف مزاج تو خوش خوش	ارغوان تو زعفران کردند
چون ز زردی لبان زر کشته	زیر خاک چو زر نهان کردند

رباعیات

انکس که نه ناصواب بشناخت صواب	بی خدمت تو کرد طلب حشمت و آب
معلوم بود که دانه در خوشاب	غواص خردمند بجوید ز سراب

وله

تا هجر تو کرد بر وصال تو شتاب	دارم دل جوشان چو بر آتش سیماب
ترسم که دگر نه بینم ای در خوشاب	اندر شب هجر روز وصل تو بخواب

وله

هر کلک ترا سخاوت ابحر خوست	شمشیر تو بر شیر بد آنا ذیوست
کلک تو و شمشیر تو زان زشت و نکوست	کان دوزخ دشمن است و این جنت دوست

وله

ای کشته پراکنده سپاه و حشمت	کرینده ندیمان و غریوان خدمت
بر کوش سپاه تو ز تیمار و غمت	خون میبارد ز دیده شیر علمت

وله

در عشق بتی دلم گرفتار شده است	وز فرقت او رخم چو دینار شده است
این قصه مرا ز دوست دشوار شده است	دل در کف او روا ز کفم یار شده است

وله

قطعه

[illegible]

ایضا

[illegible]

زانکونه بولاد تراد ست نخست ... کاندر رک او بخت چو در ماهی شست
این نادره بر کوشهٔ جان باید بست ... کالماس الماس افزو برد ست بدست

وله

انکس که زهر او مرا غم بنکوست ... با دشمن من همی رود در یک پوست
کر دشمن بنده را همی دارد دوست ... بدبختی بنده دان نه بدعهدی اوست

وله

ای رای تو با ضمیر کردون شده جفت ... پیدا بر تو هر چه فلک داشت نهفت
مدح چو توئی چو من رهی داند کفت ... الماس خرد کر در سخن داند سفت

وله

چون بدعهدی نخست کشت از تو درست ... در سستی دست از تو چرا بودم سست
کردست نشستنی ز تو روز نخست ... امروز بجون روی بایستی شست

وله

ایام درست رام تاج ملک است ... تاج آمدی بنام تاج ملک است
آرام جهان قوام تاج ملک است ... کردنده فلک غلام تاج ملک است

وله

چون بر همه کس نمیشود راز نهفت ... من کوهر را ز خود نمیدانم سفت
تنهات همی جویم ای یار جفت ... هم با تو مکر غم تو بتوانم کفت

وله

چیزی کرد و بست و بیست و صد افزو ... لیک بنهان همچو بود از چو نست
این ان داند کراز خرد فا رون است ... بی دانش و نا اهل و حسان دونست

وله
از دیدن سر کوه چو [illegible]
وین رفتن بنده در [illegible]
ای شاه جهان بنده بسی محتاجست
کوه و درود دشت [illegible]

وله

ای عقل ازان نگار بیداد پرست	بر تو همه بیداد جهان بگره هست
نزدیک آمد کزین بلا نتوان رست	ای صبر وفادار هنوزم بکدست

وله

در چشم من از آتش عشق تو نمی است	در جان من از شادی خصم تو غمی است
با خصم منت همیشه دمسادی است	یارب مپسند کاشکارا المی است

وله

گر گه گویم کار مرا کرم سست	خوش خوش مگر از تو دست بتوانم شست
چون عزم رهی شود در این کار درست	از جان باید گرفتن آغاز نخست

عقل تو بخت — وله — در سمع فلک لفظ ثنای

بر عقل بجت رهنمای تو براست	در سمع فلک لفظ ثنای تو براست
تاج سر زر زخاکپای تو براست	در شخص هنر روان ز رای تو براست

وله

مر کلک ترا سخاوت بحر و خوست	شمشیر تو بر شیر بدراند پوست
کلک تو و شمشیر تو زان زشت و نکوست	کاین دوزخ دشمن است وان جنت دوست

وله

گفتم که چرا ماه تو در میغ گریخت	وز مشک سپه غالیه بر مهر که بیخت
گفتا که چو مشاطه رخم می آراست	از هوش برفت و سرمه برابر ریخت

وله

تا در دل من گل هوای تو شکفت	خوشنود شدم از تو ز بیداد جفت

ای خرم و خوش تو با خداوندی جفت　　شکر تو خدای خویش با دائم وکفت

ولە

کوشه از جهان کزید بینی　　تا تو را از جهان فراغ بود
خدمت تو بعقل شاید کرد　　الت غافلی دماغ بود

ولە

پیچیدن افعی کمندت ماند　　اتش بسنان دیو بندت ماند
اندیشه برفتن سمندت ماند　　خورشید همت بلندت ماند

ولە ناظر نیری

کر شاه دوشش خواست و بلرحم　　زنهار مکو که کعبتین داد نداد
ان نقش که کرده بود شاه ازوی یاد　　در خدمت شاه روی بر خاک نهاد

ولە

هر روز بنیم باد کری پیوند　　با وی کوید حدیث و با وی خندد
کر من نفسی شاد زیم نپسندد　　مردم دل خویش بر چنین کس بندد

ولە

کر نعل سمند تو بر اهن ساید　　زو چشمه خضر در زمان بکشاید
ور خصم تو در اینه رخ بنماید　　دست اجل از اینه بیرون اید

ولە

ای شاه جهان زود بکام تو شود　　دنیا رود درم زود بنام تو شود
ازاده بسی زود غلام تو شود　　وین تند زمانه زود رام تو شود

ولە

مادح ز عطای تو توانگر گردد | فکرت ز سخای تو مدبر گردد
خاطر ز هوای تو منور گردد | معنی بثنای تو مشهر گردد

وله

یزدان خرد و کمال راه تو نهاد | اجرام سپهر نیکخواه تو نهاد
گردون ز خیال پایگاه تو نهاد | عالم عرض و جوهر جاه تو نهاد

وله

ایمه بکف ابر زبون خواهی شد | وی برگ سمن بنفشه گون خواهی شد
ای رایت نیکوئی نگون خواهی شد | در چشم من است آنکه تو چون خواهی شد

وله

نوروز شکفته از لقای تو بود | فردوس خجسته از رضای تو بود
بنیاد درستی از وفای تو بود | ارکان تمامی از بقای تو بود

وله

چون قفل نشاط را شود باغ کلید | از ساعد گل برون جهد جام نبید
گردون ز نشاط ابر بردامن خوید | در شاخ ز ترد افکند مروارید

وله

فردا علم عشق برون خواهم زد | لاف از تو و خود نگر که چون خواهم زد
گر خصم هزار وند زبونند مرا | بر دیدهٔ خصمان زبون خواهم زد

وله

کم بود بتو جنت و کوثر یابد | شاخ خرد از فکرت تو بر یابد
طبع از نکت تو گنج گوهر یابد | جان از سخن تو جان دیگر یابد

وله
ان حاکم ما [illegible] دوری ماند
کرد [illegible] کوزی ماند
[illegible] ماند
چون [illegible] ماند
تنگ [illegible] باشد
[illegible] کوتاه کردن
[illegible]

وله
عشق [illegible]
[illegible] جهان
[illegible]

ولہ

درگاه تراسیاست دریاباد

مرجاه تورا بلندی ازجو را باد	مرخاک تورا سپاست ازدریاباد
رای توزروشنی فلک پیما باد	خورشید سعادت تو برالاباد

ولہ

نی مهر تود رهیچ نگین میگنجد	نی مهر تود رجان حزین میگنجد
جانت خواهم اگرچه دربیش حکیم	درنا لب کفنا رهمین میگنجد

ولہ

از دل که به بند عشق گرد بستہ شود	عشق توبیامد و بهست و ببرد
با ماه زرشک روی تو ناخشنود	ازحال دل بنده چه خواهی فهمود

ولہ

مهر روی مزان با فتراز خوبی دهر	فرمود مرا پرستش خودش بقهر
خوش خوش زپی مراد از فتنه دهر	رسم آورد هم بت پرستی در شهر

آکنون زپی

ولہ

عشق تو مرا توانگری آرد بر	از دیده بلو لو ازدو رخسار بزر
با عشق توام عیش خوش است ای دلبر	اری زتوانگری چه باشد خوشتر

ولہ

چون لعل کند سنان سرز خون جگر	وز تیغ کبود تو بجنبد جوهر
کر زاب روان تو عدورا پیکر	در آتش زخم تو شود خاکستر

خشم

ولہ

با عشق بتان چو اوفتادت سروکار	خورسند شو وغمان بشادی بنگار

ولہ

مردان که شدند از آشنا آراید

همچون زنان زنخ بحنا آراید

گر مرد رهی لاممدا را حسب مگیر

کاسیب چو زن بستر خوان آراید

از دولت باز روز همی دل بردار   عاشق بود در روز بر دولت یار

ولە

چون بر کشی آن بلارک گوهردار   بر مرکب تازی بهی زین افزار
هر موی جدا کانه بر اندام سوار   فریاد همی کند که شاها زنهار

ولە

چون کند سنان شود پر از خون جگر   در تیغ کبود تو بخندید دگر
کآب روان بود عدو را پیکر   در آتش زخم تو شود خاکستر

ولە

سرد است و منافق است تا فصل بهار   اکنون پر از بن سر بود ماه چهار
گر جامه همی نقد کنی وردینار   زودی شرط است دست بر زر بردار

ولە

گر عشق تو بر من آورد رنج بسر   در حشر ز خون من بپرسد داور
اری بحساب خون خویش آید دلبر   با تو سخن از شماره گویم دیگر

ولە

ای گل رخ سرو قامت ایمایه ناز   بر تو ز نماز و روزه رنجیست دراز
چندین بنماز و روزه تن را مگداز   بر گل نبود روزه و بر سرو نماز

ولە

زانروز که با تو عشق کردم آغاز   در بند بلا ماندم و در دام گداز
هر با زکرد آنه مکن ایمایه ناز   با شد که چو من زبون بکف آری باز

ولە

افکنی بر

ملک تو شها درخت نو بود و بار
آنکه از ثمر خزان بر آورد گذار
اکنون چو همی شکفته از نو بهار
آن میوه شکفته خوشتر از شاخ چنار

تن را بنماز و روزه چندین

صد لابه و صد بند و حیل کردی باز — تا با تو چنان شدم که بودم ز آغاز
آن روز مرا بود بروی تو نیاز — آن روز شد و روز شده ناید باز

ولہ

یکچند ز درد عشق بودم بگداز — تا زین دلم آن کداز میجوید باز
تا این دل عشق بستهٔ صحبت باز — عشقی است مرا کوته و راهی است دراز

ولہ

آن شد که همی رفت ترا با ما ناز — وان شد که مرا بود بروی تو نیاز
ما ناز تو و نیاز خویش ای پرساز — بر سنگ زدیم و صبر کردیم آغاز

ولہ

خویش در — ما دو تن هجر

یک ره که گرفت خصم بد راهی ساز — وافکند میان ما و تو راه دراز
دل خویش
خود با دل خویشتن بپیوندم باز — دانم که مرا دمن نداند کس باز
ز من ندارد

ولہ

چون با تو زنم نیاد مهر تو نفس — گویی که بسی ابر زد روغ بمعنی بس
بیما بهر چو خاشاکم و بیقدر چو خس — گر دوست ترا ز تو دجهان دارم کس

ولہ

ای چون هستی بردهٔ دل من هوس — چون بنشینم غم فراق تو نه بس
گر چون هستی بدست آرم زین پس — پنهان کنمت چو نیستی از همه کس

ولہ

هرچند بعزتم نمودی وسواس — سفتی جگرم را بد دو الماس
من تشنه تو در تو نیز مزد و نرسیاس — بر جمی خویش را ازین کرد قیاس

وله

جان زخم سر زلف تو کرد اندر پیش — دل زان دو لب لعل تو مینا بد نیش
تا تیره نکردی ای نگارا ز لب خویش — یاقوت که مه بود بها دارد بیش

وله

تا کام همی دوم من ای شمع چراغ — از شهر بباغ با دلی پر غم و داغ
باغ ار چه بود جای تماشا و فراغ — دوزخ بود ای نگار بی روی تو باغ

وله

تا زار فراق تو ببارید تگرگ — بر شاخ امید ما نه بر ماند و نه برگ
دیدم نه باختیار خود هجر ترا — مردم نه باختیار خود بیند مرگ

وله

از هیبت تو بر بزد اندر صف جنگ — تیری ز سنان زه ز کمان پر ز خدنگ
ز جود تو خیزد ای شه با فرهنگ — پیروزه ز کان در ز صدف لعل ز سنگ

> با جود تو زی کف تو دارد آهنگ

وله

گر خواهی از بن چشمه والامثل — بر تارک خورشید نهی پای محل
مرجاه ترا بار خدا عز و جل — جاوید رقم زده است بر لوح ازل

> مرجاه ترا خدای ما عز و جل
> جاوید رقم کشید

وله

از حمله سمند تو با سیب نعال — لرزان کند اجزای زمین از زلزال
وز هیبت تیغ تو عدو را مه و سال — الماس رود بجای خون از قیفال

وله

اندر خوبی ترا فزوده است جمال — در قبضه آن کمان ابروی تو خال

ز مشک سناه ایست بر چرخ جلال　　کز غالیه بر طرف تو دارد دو هلال

ولہ

ای خواجه در

هر جاه تو ایشاه شود دهر عیال　　بر لوح قلم رفت بدین فرخ فال

خواجه در

ای مهر بحرمت خدای متعال　　کاین فال که زد بنده به بینی امسال

ولہ

در شهر هری عاشق زار تو منم　　در عشق تو یار پایدار تو منم

خو کرده بجور بیشمار تو منم　　بیچاره ودرمانده بکار تو منم

ولہ

بر تیغ بلاهای تو تا چاک شوم　　با زهر سخنهای تو تریاک شوم

ان روز ز مهر تو همی پاک شوم　　کز داغ جفاهای تو در خاک شوم

ولہ

بر دیده خیال دوست بنگاشته ام　　بر دیده بدان خیال بنگاشته ام

هر مرحله کز بار برداشته ام　　بر حوض ز خون دیده بگذاشته ام

ولہ

بیجاده لولوی تو سیمین اندر میم　　تا زیدن عشق تو امید اندر بیم

سیم اندر سنگ تا شد ای در یتیم　　چون در بر تو دل چو سنگ اندر سیم

ولہ

چون پیش دل از هجر بنا کامه هم　　پروین ز سرشک دیده بر جامه هم

در نامه تو چو دست بر خامه هم　　خواهم که دل اندر شکن نامه هم

ولہ

در دیده و دل جلوه گرت می بینم
هر لحظه بشکل دگرت می بینم
هر بار که در دیده دل میگذری
از بار دگر خوبترت می بینم

وله

باد رزی علم وجود واحسان وکرم
بر رای تو موقوف شود رای امم
آنکس که کنون هست ز جاه تو دژم
از قبضه شمشیر تو باد اعدام

وله

زان برد ولبت بوسه مرزوق نیم
گر حسن وجمال چون تو معشوق نیم
می طعنه زنی مرا که تو خوب نه
من عاشقم ای نگار معشوق نیم

وله

ناشاد مرا ای بت نوشاد مکن
نیکوئی کن مرا ببد یاد مکن
مر خصم مرا از غم من شاد مکن
از داد خدا بترس و بیداد مکن

وله

ای عادت تو بوعده صادق بودن
ای سیرت تو یار موافق بودن
بر موجب این دو چیز نیکو که تراست
جز بر تو حلال نیست عاشق بودن

وله

این بی فرمان دل ار پذیرد فرمان
دشواری من خوار شود سخت آسان
درمانده بدست دلم ای جان جهان
درمانده بدل بتر که درمانده بجان

وله

ای آنکه تو شمع دلی و نور روان
بادی خرم و شاد تو پیدا و نهان
اندر غم فرقت تو ای جان جهان
من بی تو چنانم که مبادی تو چنان

ولہ

ای همت من رسیده پاک از پی تو — در چشم خرد فکنده خاک از پی تو
هر لحظه دلم کند تراک از پی تو — ای همعنی شدم هلاک از پی تو

ولہ

هر چند بمردم از دل محکم تو — کبرم کم جان و دل نکیرم کم تو
یا هست کنم انچه مرا کام و هواست — یا بنشینم کنم جوانی اندر غم تو

ولہ

تا بود ز زردی مهر لاف من و تو — در خواب ندیدکس خلاف من و تو
چون تیره شود کنون مصاف من و تو — ما د زنه هم برید ناف من و تو

ولہ

بر عاج و بنا کوش چو سیم و خز تو — آغاز نمیکند خط دلکز تو
بفروش کنون که یاد دارد از تو — ترسم که برون برد سر از مرکز تو

ولہ

کفتم بکنم دو دست کوتاه از تو — دل بر کنم ای صنم بیک راه از تو
اکنون چو برید خواهم ایماه از تو — از جان کنم آغاز پس انکاه از تو

ولہ

از جور و ستیز تو بهر بیهدهٔ — در رهر نفس از سینه برآرم سدهٔ
ای عشق تو درد دل مرا آتش زده — مردی بنود ستیزه با دلشدهٔ

ابروی تو در دو چشم من بتکدهٔ

ولہ

کر عقل مکان کیر و مصور بودی — بر چهرهٔ ملکت تو ز یور بودی

ور دانش را جنبش و محور بودی	اندر فلک رای تو چنبر بودی

ولە

دردا و دریغا که چنین دهر بسی	کردیم تن عزیز خس هر خسی
زهر غم روزگار خوردیم بسی	از دست دل خویش نه از دست کسی

ولە

تا پیدا شد مرا در این دل هوسی	جز ناله ز بند بر نیامد نفسی
فریاد رسم چون تو نباشد کسی (نیست بغیر تو)	فریاد ز دست چون تو فریاد رسی

ولە

آن به که جهان را بدل شاد خوری	باده ز کف حور پری زاد خوری
پیوسته ز دست نیکوان باد خوری	تا داشت غم جهان چرا باد خوری

ولە

از رشک شبها چو تا وکی بگذاری	در نیزه شما زدید سنبل برداری (سنان)
بر کره شبدیز چوان بفشاری	گیتی ز زمین بماه تو بنگاری

ولە

بی آنکه ز من شود بدی گفت کسی	در کشتن من تو نیز کردی هوسی
زین کار همی نباید مر باک بسی	صد کشته چو من بر که تو غمگین نفسی

ولە

با همت از سپهر کم نا بستی	باد رخور همتم درم نا بستی
یا نام بزرگیم رقم نا بستی	یا نیستیم هم از عدم نا بستی

ولە

گر من صنما سوی تو ره یافتمی	بر دیده بدیدن تو بشتافتمی
ور خاطر من ز عشق غمگین نبدی	اندر غزل تو موی بشکافتمی

ولہ

من عاشق تو نه بر توام دست رسی	وانکه شب و روز بوده در دست خسی
مردی نتوان ساخت بحیلت نفسی	تو در هوسی بودی و ما در هوسی

تمت

فرغت من کتابة هذا الدیوان بعون الله الملک
المنان فی العاشر من شهر شعبان سنه ١٣٤٠
وانا العبد علی عبد الرسول
غفر لهما وعفی عنهما
بالنبی وآله

ولہ

گرت من ستایش نگویم مرنج	که بهره ندارم ز گنج تو خنج
کاو چشم دلبر شوخ کشاد	چشم بر شهربان شهر اغال

ای شمع که پیش نور دود اورده	یعنی که خط ارچه خوش نبود اورده
کرد و دل من اسیر دربرت بگرفت	ور خط بچون ماست دود اورده

عید شاداب درختی است که تا سال دگر / از گل و میوه او بوی همی یابی و بر
بوی آن گل برود چو خرد سوی دماغ / بر آن میوه بیاید چو غذا سوی جگر
زین گل و میوه همان بر که همی آرد بار / ز گل و میوه چگویی که چه باشد خوشتر
عید را دستخوش خویش گرفتیم و از او / میوه و گل بجز اینگونه نخواهیم دگر
ما بر آنیم و بر این نیز بریسیم از شاه / شاه ما نیز همانا که بر این نیست مگر
عید هر سال بر آورد و بر آرد امسال / خلعت شاه مراست ای ملک شیر شکر
ای ز تایید بزرگی و سعادت نابذ / خلعت خسرو دارا دل افریدون فر
هفت چیزند کجا زینت مرد است از آن / کله و گرز و قبا اسب و سپر تیغ و کمر
ملک شرق بیاراست از این هفت ترا / چون ترا دید بدین زینت و خوبی درخور
زانکه در بزم سزاوار قبائی و کلاه / زانکه در رزم برازنده تیغی و سپر
خواست تا بنده تو اسب ترا باد صبا / خواست تا بوسه دهد بر سپرت شمس و قمر
کر ملک تو مراد تو کراید هری / امد ای شاه کنون زانچه بجستی برخور
ای که عشرت تو بزم ترا مفتون دل / وی که کوشش تو رزم ترا بنده جگر
ای بهنگام سخاوت چو شتابی خورشید / وی بهنگام بشارت چو ... اذر
حرکات تو که رزم سبکرو چو نسیم / سکنات تو که بزم گرانبار چو زر
اگر بر لشکر بدخواه شتابان کشتی / وانکه بر حمله بدخواه درنگی لشکر
نیک دانی که بیکساعت این نظم رهی / دوش برپای همی گفت و شراب اندر سر
عذر من بنده در این شعر سبک ... بخوا / تا بشعری کنم تازه بفردا دفتر
تا نیاید بگه فصل زمستان نیسان / تا نیاید بگه ماه حزیران اذر
همچنین شاد و دلفروز همی باش بکام / ایمن از لشکر تو بر همه خصمان لشکر

انتشارات دانشگاه تهران

۱ - وراثت (۱)	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
۲ - A Strain Theory of Matter	« « محمود حسابی
۳ - آراء فلاسفه در بارهٔ عادت	ترجمهٔ « برزو سپهری
٤ - کالبدشناسی هنری	تألیف « نعمت‌الله کیهانی
٥ - تاریخ بیهقی جلد دوم	بتصحیح سعید نفیسی
٦ - بیماریهای دندان	تألیف دکتر محمود سیاسی
۷ - بهداشت و بازرسی خوراکیها	« « سرهنگ شمس
۸ - حماسه سرائی در ایران	« « ذبیح‌الله صفا
۹ - مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی	« « محمد معین
۱۰- نقشه برداری جلد دوم	« مهندس حسن شمسی
۱۱- گیاه شناسی	« حسین گل گلاب
۱۲- اساس‌الاقتباس خواجه نصیرطوسی	بتصحیح مدرس رضوی
۱۳- تاریخ دیپلوماسی عمومی جلد اول	تألیف دکتر حسن ستودهٔ تهرانی
۱٤- روش تجزیه	تأ « « علی‌اکبر پریمن
۱۵- تاریخ افضل - بدایع‌الازمان فی وقایع کرمان	فراهم‌آوردهٔ دکتر مهدی بیانی
۱٦- حقوق اساسی	تألیف دکتر قاسم زاده
۱۷- فقه و تجارت	« زین‌العابدین ذوالمجدین
۱۸- راهنمای دانشگاه	—
۱۹- مقررات دانشگاه	—
۲۰- درختان جنگلی ایران	« مهندس حبیب‌الله ثابتی
۲۱- راهنمای دانشگاه بانگلیسی	—
۲۲- راهنمای دانشگاه بفرانسه	
۲۳- Les Espaces Normaux	تألیف دکتر هشترودی
۲٤- موسیقی دورهٔ ساسانی	« مهدی برکشلی
۲۵- حماسه ملی ایران	ترجمهٔ بزرگ علوی
۲٦- زیست شناسی (۲) بحث در نظریهٔ لامارك	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
۲۷- هندسه تحلیلی	« « علینقی وحدتی
۲۸- اصول گدازو استخراج فلزات جلد اول	تألیف دکتر یکانه حایری
۲۹- اصول گدازو استخراج فلزات « دوم	« « «
۳۰- اصول گدازو استخراج فلزات « سوم	« « «

عنوان	نگارش
۳۱- ریاضیات در شیمی	نگارش دکتر هورفر
۳۲- جنگل شناسی جلد اول	» مرحوم مهندس کریم ساعی
۳۳- اصول آموزش و پرورش	» دکتر محمد باقر هوشیار
۳۴- فیزیولژی گیاهی جلداول	» » اسمعیل زاهدی
۳۵- جبر و آنالیز	نگارش دکتر محمدعلی مجتهدی
۳۶- گزارش سفر هند	» » غلامحسین صدیقی
۳۷- تحقیق انتقادی در عروض فارسی	» » پرویز ناتل خانلری
۳۸- تاریخ صنایع ایران - ظروف سفالین	» » مهدی بهرامی
۳۹- واژه نامه طبری	» » صادق کیا
۴۰- تاریخ صنایع اروپا درقرون وسطی	» عیسی بهنام
۴۱- تاریخ اسلام	» دکتر فیاض
۴۲- جانورشناسی عمومی	» » فاطمی
Les Connexions Normales -۴۳	» » هشترودی
۴۴- کالبد شناسی توصیفی (۱) - استخوان‌شناسی	» دکتر امیراعلم - دکتر حکیم دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیك نفس - دکتر نائینی
۴۵- روانشناسی کودك	نگارش دکتر مهدی جلالی
۴۶- اصول شیمی پزشکی	» » آ. وارتانی
۴۷- ترجمه وشرح تبصرهٔ علامه جلداول	» زین‌العابدین ذوالمجدین
۴۸- اکوستیك «صوت» (۱) ارتعاشات - سرعت	» دکتر ضیاء الدین اسمعیل بیگی
۴۹- انگل شناسی	» » ناصر انصاری
۵۰- نظریه توابع متغیر مختلط	» » افضلی‌پور
۵۱- هندسه ترسیمی و هندسه رقومی	» احمد بیرشك
۵۲- درس اللغة و الادب (۱)	» دکتر محمدی
۵۳- جانور شناسی سیستماتیك	» » آزرم
۵۴- پزشکی عملی	» » نجم‌آبادی
۵۵- روش تهیه مواد آلی	» » صفوی گلپایگانی
۵۶- مامائی	» » آهی
۵۷- فیزیولژی گیاهی جلددوم	» » زاهدی
۵۸- فلسفه آموزش و پرورش	» دکتر فتح‌الله امیرهوشمند
۵۹- شیمی تجزیه	» » علی‌اکبر پریمن
۶۰- شیمی عمومی	» مهندس سعیدی
۶۱- امیل	ترجمهٔ مرحوم غلامحسین زیرك‌زاده
۶۲- اصول علم اقتصاد	تألیف دکتر محمود کیهان
۶۳- مقاومت مصالح	» مهندس گوهریان
۶۴- کشت گیاه حشره‌کش پیرتر	» مهندس میردامادی
۶۵- آسیب شناسی	» دکتر آرمین

عنوان	مؤلف
٦٦- مکانیک فیزیک	تألیف دکتر کمال جناب
٦٧- کالبدشناسی توصیفی (۲) - مفصل شناسی	» » امیراعلم- دکتر حکیم- دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی- دکتر نیک نفس
٦٨- درمانشناسی جلد اول	تألیف دکتر عطائی
٦٩- درمانشناسی » دوم	» » »
٧٠- گیاه شناسی - تشریح عمومی نباتات	» مهندس حبیب‌الله ثابتی
٧١- شیمی آنالیتیک	» دکتر گاگیک
٧٢- اقتصاد جلد اول	» » علی‌اصغر پورهمایون
٧٣- دیوان سیدحسن غزنوی	بتصحیح مدرس رضوی
٧٤- راهنمای دانشگاه	—
٧٥- اقتصاد اجتماعی	تألیف دکتر شیدفر
٧٦- تاریخ دیپلوماسی عمومی جلد دوم	» » حسن ستوده تهرانی
٧٧- زیبا شناسی	» علینقی وزیری
٧٨- تئوری سنتیک گازها	» دکتر روشن
٧٩- کارآموزی داروسازی	» » جنیدی
٨٠- قوانین دامپزشکی	» » میمندی‌نژاد
٨١- جنگل‌شناسی جلد دوم	» مرحوم مهندس ساعی
٨٢- استقلال آمریکا	» دکتر مجیر شیبانی
٨٣- کنجکاویهای علمی و ادبی	—
٨٤- ادوار فقه	» محمود شهابی
٨٥- دینامیک گازها	» دکتر غفاری
٨٦- آئین دادرسی در اسلام	» محمد سنگلجی
٨٧- ادبیات فرانسه	» دکتر سپهبدی
٨٨- از سربن تا یونسکو- دو ماه در پاریس	» » علی‌اکبر سیاسی
٨٩- حقوق تطبیقی	» » حسن افشار
٩٠- میکروب‌شناسی جلد اول	تألیف دکتر سهراب- دکتر میردامادی
٩١- میزراه جلد اول	» » حسین گلگلاب
٩٢- » » دوم	» » » »
٩٣- کالبد شکافی (تشریح عملی دست و پا)	» » نعمت‌الله کیهانی
٩٤- ترجمه و شرح تبصره علامه جلد دوم	» زین‌العابدین ذوالمجدین
٩٥- کالبد شناسی توصیفی (۴) - عضله شناسی	» دکتر امیراعلم- دکتر حکیم دکتر کیهانی- دکتر نجم آبادی- دکتر نیک نفس
٩٦- » » (۴) - رگ شناسی	» » » »
٩٧- بیماریهای گوش و حلق و بینی جلداول	تألیف دکتر جمشید اعلم
٩٨- هندسهٔ تحلیلی	» » کامکار پارسی
٩٩- جبر و آنالیز	» » » »
١٠٠- تفوق و برتری اسپانیا (١٥٥٩-١٦٦٠)	» » بیانی

۱۰۱ـ کالبدشناسی توصیفی ـ استخوان‌شناسی اسب	تألیف دکتر میر بابائی
۱۰۲ـ تاریخ عقاید سیاسی	» » محسن عزیزی
۱۰۳ـ آزمایش و تصفیه آبها	نگارش » محمد جواد جنیدی
۱۰۴ـ هشت مقاله تاریخی وادبی	» نصرالله فلسفی
۱۰۵ـ فیه مافیه	» بدیع‌الزمان فروزانفر
۱۰۶ـ جغرافیای اقتصادی جلد اول	» دکتر محسن عزیزی
۱۰۷ـ الکتریسیته وموارد استعمال آن	» مهندس عبدالله ریاضی
۱۰۸ـ مبادلات انرژی درگیاه	» دکتراسمعیل زاهدی
۱۰۹ـ تلخیص‌البیان‌عن‌مجازات‌القران	» سید محمد باقر سبزواری
۱۱۰ـ دو رساله ـ وضع الفاظ و قاعده لاضرر	» محمود شهابی
۱۱۱ـ شیمی آلی جلداول تئوری واصول‌کلی	» دکتر عابدی
۱۱۲ـ شیمی آلی «ارگانیك» جلداول	» » شیخ
۱۱۳ـ حکمت‌الهی عام و خاص	نگارش مهدی‌قمشهٔ
۱۱۴ـ امراض‌حلق‌و بینی وحنجره	» دکتر علیم مروستی
۱۱۵ـ آنالیز ریاضی	» » منوچهر وصال
۱۱۶ـ هندسه تحلیلی	» » احمد عقیلی
۱۱۷ـ شکسته بندی جلد دوم	» » امیر کیا
۱۱۸ـ باغبانی (۱) باغبانی عمومی	» مهندس‌شیبانی
۱۱۹ـ اساس التوحید	» مهدی آشتیانی
۱۲۰ـ فیزیك پزشکی	» دکترفرهاد
۱۲۱ـ اکوستیك «صوت» (۲) مشخصات صوت - لوله ـ تار	» » اسمعیل‌بیگی
۱۲۲ـ جراحی فوری‌اطفال	» » مرعشی
۱۲۳ـ فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة(۱)	» علینقی منزوی تهرانی
۱۲۴ـ چشم‌پزشکی جلداول	» دکتر ضرابی
۱۲۵ـ شیمی‌فیزیك	» » بازرگان
۱۲۶ـ بیماریهای‌گیاه	» » خبیری
۱۲۷ـ بحث‌در مسائل‌پرورش‌اخلاقی	» » سپهری
۱۲۸ـ اصول‌عقاید و کرائم‌اخلاق	» زین‌العابدین ذوالمجدین
۱۲۹ـ تاریخ‌کشاورزی	» دکتر تقی‌بهرامی
۱۳۰ـ کالبدشناسی انسانی(۱) سر و گردن	» » حکیم ودکتر گنج‌بخش
۱۳۱ـ امراض‌واگیر دام	» » رستگار
۱۳۲ـ درس‌اللغة والادب(۲)	» » محمدی
۱۳۳ـ واژه نامه گرگانی	» » صادق کیا
۱۳۴ـ تك‌یاخته‌شناسی	» » عزیز رفیعی
۱۳۵ـ حقوق اساسی چاپ پنجم (اصلاح شده)	» » قاسم زاده
۱۳۶ـ عضله وزیبائی‌پلاستیك	» » کیهانی
۱۳۷ـ طیف‌جذبی واشعه ایکس	» » فاضل زندی

عنوان	نگارنده
۱۳۸- مصنفات افضل الدین کاشانی	نگارش دکتر مینوی و یحیی مهدوی
۱۳۹- روان‌شناسی (ازلحاظ تربیت)	» » علی‌اکبر سیاسی
۱۴۰- ترمودینامیك (۱)	» مهندس بازرگان
۱۴۱- بهداشت روستائی	نگارش دکترزوین
۱۴۲- زمین شناسی	» » یدالله سحابی
۱۴۳- مکانیك عمومی	» » مجتبی ریاضی
۱۴۴- فیزیولوژی جلداول	» » کاتوزیان
۱۴۵- کالبدشناسی وفیزیولوژی	» » نصرالله نیك‌نفس
۱۴۶- تاریخ تمدن ساسانی جلداول	» سعیدنفیسی
۱۴۷- کالبدشناسی توصیفی(۵) قسمت‌اول سلسله اعصاب محیطی	» دکترامیراعلم-دکترحکیم دکتر کیهانی-دکتر نجم‌آبادی-دکتر نیك‌نفس
۱۴۸- کالبدشناسی توصیفی(۵) قسمت دوم سلسله اعصاب مرکزی	» » » »
۱۴۹- کالبدشناسی توصیفی (۶) اعضای‌حواس پنجگانه	» » » »
۱۵۰- هندسه‌عالی (گروه و هندسه)	تألیف دکتر اسدالله آل‌بویه
۱۵۱- اندام‌شناسی گیاهان	» » پارسا
۱۵۲- چشم پزشکی (۲)	نگارش دکتر ضرابی
۱۵۳- بهداشت شهری	» » اعتمادیان
۱۵۴- انشاء انگلیسی	» بازارگادی
۱۵۵- شیمی آلی (ارگانیك) (۲)	» دکتر شیخ
۱۵۶- آسیب شناسی (کانکلیوت استلر)	» » آرمین
۱۵۷- تاریخ علوم‌عقلی در تمدن اسلامی	» » ذبیح‌الله‌صفا
۱۵۸- تفسیر خواجه عبدالله انصاری	بتصحیح علی‌اصغر حکمت
۱۵۹- حشره‌شناسی	تألیف جلال افشار
۱۶۰- نشانه‌شناسی(علم‌العلامات) جلد اول	» دکتر محمدحسین‌میمندی‌نژاد
۱۶۱- نشانه‌شناسی بیماریهای اعصاب	» » صادق صبا
۱۶۲- آسیب‌شناسی‌عملی	» » حسین رحمتیان
۱۶۳- احتمالات و آمار	» » مهدوی اردبیلی
۱۶۴- الکتریسته‌صنعتی	» » محمد مظفری زنگنه
۱۶۵- آئین دادرسی کیفری	» » محمدعلی هدایتی
۱۶۶- اقتصاد سال اول(چاپ‌دوم اصلاح‌شده)	» » علی‌اصغر پورهمایون
۱۶۷- فیزیك (تابش)	» » روشن
۱۶۸- فهرست کتب‌اهدائی آقای مشکوة (جلددوم)	» علینقی منزوی
۱۶۹- » » » » (جلدسوم-قسمت‌اول)	» محمدتقی دانشپژوه
۱۷۰- رساله بودونمود	» محمودشهابی
۱۷۱- زندگانی شاه‌عباس‌اول	» نصرالله فلسفی
۱۷۲- تاریخ بیهقی (جلدسوم)	بتصحیح سعید نفیسی
۱۷۳- فهرست نشریات ابوعلی‌سینا بزبان فرانسه	» » »

۱۷۴- تاریخ مصر (جلد اول)	تألیف احمد بهمنش
۱۷۵- آسیب‌شناسی آزردگی سیستم رتیکولو آندوتلیال	« دکتر آرمین
۱۷۶- نهضت ادبیات فرانسه در دوره رومانتیك	« مرحوم زیرك‌زاده
۱۷۷- فیزیولژی (طب عمومی)	نگارش دکتر مصباح
۱۷۸- خطوط لبه‌های جذبی (اشعه ایکس)	« « زندی
۱۷۹- تاریخ مصر (جلد دوم)	« احمد بهمنش
۱۸۰- سیر فرهنك در ایران و مغرب زمین	« دکتر صدیق اعلم
۱۸۱- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم- قسمت دوم)	« محمدتقی دانش‌پژوه
۱۸۲- اصول فن کتابداری	« دکتر محسن صبا
۱۸۳- رادیو الکتریسیته	« « رحیمی
۱۸۴- پیوره	« « محمود سیاسی
۱۸۵- چهار رساله	« محمد سنگلجی
۱۸۶- آسیب‌شناسی (جلد دوم)	« دکتر آرمین
۱۸۷- یادداشت‌های مرحوم قزوینی	فراهم آورده آقای ایرج افشار
۱۸۸- استخوان شناسی مقایسه‌ای (جلد دوم)	تألیف دکتر میربابائی
۱۸۹- جغرافیای عمومی (جلد اول)	« « مستوفی
۱۹۰- بیماریهای واگیر (جلد اول)	« « غلامعلی بینش‌ور
۱۹۱- بتن فولادی (جلد اول)	» مهندس خلیلی
۱۹۲- حساب جامع وفاضل	نگارش دکتر مجتهدی
۱۹۳- ترجمهٔ مبدء و معاد	ترجمه آقای محمود شهابی
۱۹۴- تاریخ ادبیات روسی	تألیف « سعید نفیسی
۱۹۵- تاریخ تمدن ایران ساسانی (جلد دوم)	« « « «
۱۹۶- درمان تراخم با الکتروکوآگولاسیون	« دکتر پرفسور شمس
۱۹۷- شیمی وفیزیك (جلد اول)	« « توسلی
۱۹۸- فیزیولوژی عمومی	« « شیبانی
۱۹۹- داروسازی جالینوسی	« « مقدم
۲۰۰- علم العلامات نشانه‌شناسی (جلد دوم)	« « میمندی نژاد
۲۰۱- استخوان شناسی (جلد اول)	« « نعمت‌اله کیهانی
۲۰۲- پیوره (جلد دوم)	« « محمود سیاسی
۲۰۳- علم النفس ابن سینا و تطبیق آن با روانشناسی جدید	« « علی اکبر سیاسی
۲۰۴- قواعد فقه	« آقای محمود شهابی
۲۰۵- تاریخ سیاسی و دیپلوماسی ایران	« دکتر علی اکبر بینا
۲۰۶- فهرست مصنفات ابن سینا	« « مهدوی
۲۰۷- مخارج الحروف	تصحیح و ترجمهٔ دکتر پرویز ناتل خانلری
۲۰۸- عیون الحکمه	از ابن سینا - چاپ عکسی

۲۰۹- شیمی بیولوژی	تألیف دکتر مافی
۲۱۰- میکربشناسی (جلد دوم)	« آقایان دکتر سهراب- دکتر میردامادی
۲۱۱- حشرات زیان‌آور ایران	« مهندس عباس دواچی
۲۱۲- هواشناسی	« دکتر محمد منجمی
۲۱۳- حقوق مدنی	« « سیدحسن امامی
۲۱۴- ماخذ قصص و تمثیلات مثنوی	نگارش آقای فروزانفر
۲۱۵- مکانیک استدلالی	« پرفسور فاطمی
۲۱۶- ترمودینامیک (جلد دوم)	« مهندس بازرگان
۲۱۸- گروه بندی وانتقال خون	« دکتر یحیی پویا
۲۱۸- فیزیک، ترمودینامیک (جلد اول)	« « روشن
۲۱۹- روان پزشکی (جلد سوم)	« « میرسپاسی
۲۲۰- بیماریهای درونی (جلد اول)	« « میمندی‌نژاد
۲۲۱- حالات عصبانی یا نوروز	ترجمه « چهرازی
۲۲۲- کالبدشناسی توصیفی (۷) (دستگاه گوارش)	تألیف دکتر امیراعلم - دکتر حکیم دکتر کیهانی - دکتر نجم‌آبادی - دکتر نیک‌نفس
۲۲۳- علم‌الاجتماع	تألیف دکتر مهدوی
۲۲۴- الهیات	« فاضل تونی
۲۲۵- هیدرولیک عمومی	« مهندس ریاضی
۲۲۶- شیمی عمومی معدنی فلزات (جلد اول)	تألیف دکتر فضل‌الله شیروانی
۲۲۷- آسیب‌شناسی آزردگیهای سورنال «غده فوق کلیوی»	« « آرمین
۲۲۸- اصول الصرف	« علی‌اکبر شهابی
۲۲۹- سازمان فرهنگی ایران	تألیف دکتر علی کنی
۲۳۰- فیزیک، ترمودینامیک (جلد دوم)	نگارش دکتر روشن
۲۳۱- راهنمای دانشگاه	—
۲۳۲- مجموعهٔ اصطلاحات علمی	—
۲۳۳- بهداشت غذائی (بهداشت نسل)	نگارش دکتر فضل‌الله صدیق
۲۳۴- جغرافیای کشاورزی ایران	« دکتر تقی بهرامی
۲۳۵- ترجمه النهایه باتصحیح ومقدمه (۱)	« آقای سیدمحمد سبزواری
۲۳۶- احتمالات و آمار ریاضی (۲)	« دکتر مهدوی اردبیلی
۲۳۷- اصول تشریح چوب	« مهندس رضا حجازی
۲۳۸- خونشناسی عملی (جلد اول)	« دکتر رحمتیان دکتر شمسا
۲۳۹- تاریخ ملل قدیم آسیای غربی	« « بهمنش
۲۴۰- شیمی تجزیه	« « شیروانی
۲۴۱- دانشگاهها و مدارس عالی امریکا	« «ضیاءالدین اسمعیل بیگی
۲۴۲- پانزده گفتار	« آقای مجتبی مینوی
۲۴۳- بیماریهای خون (جلد دوم)	« دکتر یحیی پویا

۲۴۴- اقتصاد کشاورزی — نگارش دکتر احمد هومن
۲۴۵- علم العلامات (جلد سوم) — « « میمندی نژاد
۲۴۶- بتن آرمه (۲) — « آقای مهندس خلیلی
۲۴۷- هندسهٔ دیفرانسیل — « دکتر بهفروز
۲۴۸- فیزیولژی گل‌ورده بندی تك لپه‌ایها — « « زاهدی
۲۴۹- تاریخ زندیه — « « هادی هدایتی
۲۵۰- ترجمه النهایه با تصحیح و مقدمه (۲) — « آقای سبزواری
۲۵۱- حقوق مدنی (۲) — « « دکتر امامی
۲۵۲- دفتر دانش و ادب (جزء دوم) — —
۲۵۳- یادداشتهای قزوینی (جلد دوم ب ، ت ، ث ، ج) — « ایرج افشار
۲۵۴- تفوق و برتری اسپانیا — « دکتر خانبابا بیانی
۲۵۵- تیره شناسی (جلد اول) — « « احمد پارسا
۲۵۶- کالبد شناسی توصیفی (۸) دستگاه ادرار و تناسل - پردهٔ صفاق — تألیف دکتر امیر اعلم - دکتر حکیم - دکتر کیهانی دکتر نجم آبادی - دکتر نیك نفس
۲۵۷- حل مسائل هندسه تحلیلی — نگارش دکتر علینقی وحدتی
۲۵۸- کالبد شناسی توصیفی (حیوانات اهلی مفصل شناسی مقایسه‌ای) — « « میربابائی
۲۵۹- اصول ساختمان و محاسبه ماشینهای برق — « مهندس احمد رضوی
۲۶۰- بیماریهای خون و لنف (بررسی بالینی و آسیب شناسی) — « دکتر رحمتیان
۲۶۱- سرطان شناسی (جلد اول) — « « آرمین
۲۶۲- شکسته بندی (جلد سوم) — « « امیرکیا
۲۶۳- بیماریهای واگیر (جلددوم) — « « بینش‌ور
۲۶۴- انگل شناسی (بندپائیان) — « « عزیز رفیعی
۲۶۵- بیماریهای درونی (جلددوم) — « « میمندی نژاد
۲۶۶- دامپروری عمومی (جلداول) — « « بهرامی
۲۶۷- فیزیولوژی (جلددوم) — « « علی کاتوزیان
۲۶۸- شعر فارسی (در عهد شاهرخ) — « « یارشاطر
۲۶۹- فن انگشت نگاری (جلداول و دوم) — نگارش ناصرقلی رادسر
۲۷۰- منطق التلویحات — « دکتر فیاض
۲۷۱- حقوق جنائی — تألیف آقای دکتر عبدالحسین علی آبادی
۲۷۲- سمیولوژی اعصاب — « « « چهرازی
۲۷۳- کالبد شناسی توصیفی (۹) (دستگاه تولید صوت و تنفس) — تألیف دکتر امیر اعلم - دکتر حکیم - دکتر کیهانی دکتر نجم آبادی - دکتر نیك نفس
۲۷۴- اصول آمار و کلیات آمار اقتصادی — نگارش دکتر محسن صبا
۲۷۵- گزارش کنفرانس اتمی ژنو — « جناب دکتر بازرگان
۲۷۶- امکان آلوده کردن آبهای مشروب — نگارش دکتر حسین سهراب - دکتر میمندی نژاد

عنوان	نگارش
۲۷۷- مدخل منطق صورت	نگارش دکتر غلامحسین مصاحب
۲۷۸- ویروسها	« « فرج‌الله‌شفا
۲۷۹- تالفیت‌ها (آلکها)	« « عزت‌الله‌خبیری
۲۸۰- گیاه‌شناسی سیستماتیك	« « محمد درویش
۲۸۱- تیره‌شناسی (جلددوم)	« « پارسا
۲۸۲- احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی	« مدرس رضوی
۲۸۳- احادیث مثنوی	« آقای فروزانفر
۲۸۴- قواعد النحو	« قاسم تویسرکانی
۲۸۵- آزمایشهای فیزیك	« دکترمحمدباقر محمودیان
۲۸۶- پندنامه اهوازی یا آئین پزشکی	« « محمودنجم‌آبادی
۲۸۷- بیماریهای خون (جلدسوم)	« « یحیی پویا
۲۸۸- جنین شناسی (رویان‌شناسی) جلد اول	« « احمد شفائی
۲۸۹- مکانیك فیزیك (اندازه گیری مکانیك نقطه مادی وفرضیه نسبی)(چاپ‌دوم)	تألیف دکتر کمال‌الدین جناب
۲۹۰- بیماریهای جراحی قفسه سینه (ریه، مری، قفسه سینه)	« « محمدتقی قوامیان
۲۹۱- اکوستیك (صوت) چاپ دوم	« « ضیاءالدین اسماعیل‌بیگی
۲۹۲- چهار مقاله	بتصحیح « محمد معین
۲۹۳- داریوش یکم (پادشاه پارسها)	نگارش « منشی‌زاده
۲۹۴- کالبدشکافی تشریح‌عملی سروگردن- سلسلهٔ اعصاب‌مرکزی	« « نعمت‌الله کیهانی
۲۹۵ - درس‌اللغة والادب (۱) چاپ‌دوم	« « محمد محمدی
۲۹۶- سه گفتار خواجه طوسی	بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه
۲۹۷ - Sur les espaces de Riemann	نگارش دکترهشترودی
۲۹۸ - فصول خواجه طوسی	بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه
۲۹۹ - فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلدسوم) بخش‌سوم	نگارش محمدتقی دانش‌پژوه
۳۰۰ - الرسالة المعینیة	« « «
۳۰۱ - آغاز و انجام	« ایرج افشار
۳۰۲- رسالهٔ امامت خواجهٔ طوسی	بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه
۳۰۳ - فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلدسوم) بخش‌چهارم	« « «
۳۰۴ - حل مشکلات معینه خواجه نصیر	« « «
۳۰۵ - مقدمه قدیم اخلاق ناصری	« جلال‌الدین همائی
۳۰۶- بیوگرافی خواجه نصیرالدین طوسی (بزبان‌فرانسه)	نگارش دکتر امشه‌ای
۳۰۷- رساله بیست‌باب درمعرفت اسطرلاب	« مدرس رضوی
۳۰۸- مجموعهٔ رسائل خواجه نصیرالدین	« « «
۳۰۹- سرگذشت‌وعقائد فلسفی خواجه نصیرالدین طوسی	« محمد مدرسی (زنجانی)
۳۱۰- فیزیك (پدیده‌های فیزیکی در دماهای بسیارخفیف) کتاب‌هفتم	« دکترروشن
۳۱۱ - رساله جبرومقابله خواجه نصیرطوسی	بکوشش اکبردانا سرشت

عنوان	مؤلف
۳۱۲ - آلرژی بیماریهای ناشی از آن	تألیف دکتر هادوی
۳۱۳ - راهنمای دانشگاه (بفرانسه) دوم چاپ	—
۳۱۴ - احوال و آثار محمد بن جریری طبری	تألیف آقای علی اکبر شهابی
۳۱۵ - مکانیك سینماتیك	» دکتر احمد وزیری
۳۱۶ - مقدمه روانشناسی (قسمت اول)	» دکتر مهدی جلالی
۳۱۷ - دامپروری (جلد دوم)	» » تقی بهرامی
۳۱۸ - تمرینات و تجربیات (شیمی آلی)	» » ابوالحسن شیخ
۳۱۹ - جغرافیای اقتصادی (جلد دوم)	» » عزیزی
۳۲۰ - پاتولوژی مقایسه‌ای (بیماریهای مشترك انسان ودام)	» » میمندی نژاد
۳۲۱ - اصول نظریه ریاضی احتمال	تألیف دکتر افضلی پور
۳۲۲ - رده بندی دولپه‌ای ها و بازدانگان	» » زاهدی
۳۲۳ - قوانین مالیه ومحاسبات عمومی ومطالعه بودجه از ابتدای مشروطیت تا حال	» » جزایری
۳۲۴ - کالبدشناسی انسانی (۱) سر و گردن (توصیفی - موضعی - طرز تشریح)	» » منوچهر حکیم و » سیدحسین گنج بخش
۳۲۵ - ایمنی شناسی (جلد اول)	» » میردامادی
۳۲۶ - حکمت الهی عام وخاص (تجدید چاپ)	» آقای مهدی الهی قمشه‌ای
۳۲۷ - اصول بیماری‌های ارثی انسان (۱)	» دکتر محمدعلی مولوی
۳۲۸ - اصول استخراج معادن	» مهندس محمودی
۳۲۹ - مقررات دانشگاه (۱) مقررات استخدامی ومالی	جمع آوری دکتر کی نیا
۳۳۰ - شلیمر	دانشکده پزشکی
۳۳۱ - تجزیه ادرار	مرحوم دکتر ابوالقاسم بهرامی
۳۳۲ - جراحی فك وصورت	تألیف دکتر حسین مهدوی
۳۳۳ - فلسفه آموزش وپرورش	» » امیرهوشمند
۳۳۴ - اکوستیك (۲) صوت	» » اسماعیل بیگی
۳۳۵ - الکتریسته صنعتی (جلداول چاپ دوم)	» مهندس زنگنه
۳۳۶ - سالنامه دانشگاه	—
۳۳۷ - فیزیك جلد هشتم - کارهای آزمایشگاه و مسائل ترمودینامیك	» دکتر روشن
۳۳۸ - تاریخ اسلام (چاپ دوم)	» » فیاض
۳۳۹ - هندسهٔ تحلیلی (چاپ دوم)	» » وحدتی
۳۴۰ - آداب اللغة العربیة وتاریخها (۱)	» » محمد محمدی
۳۴۱ - حل مسائل ریاضیات عمومی	تألیف دکتر کامکار پارسی
۳۴۲ - جوامع الحکایات	» » محمد معین
۳۴۳ - شیمی تحلیلی	» مهندس قاسمی
۳۴۴ - ارادهٔ معطوف بقدرت (اثر نیچه)	ترجمه دکتر هوشیار
۳۴۵ - دفتر دانش وادب (جلد سوم)	مقالهٔ دکتر مهدوی
۳۴۶ - حقوق مدنی (جلداول تجدید چاپ)	تألیف دکتر امامی

عنوان	مؤلف / مترجم
۳۴۷ - نمایشنامه لوسید	ترجمهٔ دکتر سپهبدی
۳۴۸ - آب شناسی هیدرولوژی	تألیف دکتر جنیدی
۳۴۹ - روش شیمی تجزیه (۱)	» » فخرالدین خوشنویسان
۳۵۰ - هندسهٔ ترسیمی	» » جمال عصار
۳۵۱ - اصول الصرف	» علی اکبر شهابی
۳۵۲ - استخراج نفت (جلد اول)	» دکتر جلال الدین توانا
۳۵۳ - سخنرانیهای پروفسور رنه ونسان	ترجمه دکتر سیاسی-دکتر سیمجور
۳۵۴ - کورش کبیر	تألیف دکتر هادی هدایتی
۳۵۵ - فرهنگ غفاری فارسی فرانسه (جلد اول)	مهندس امیرجلال الدین غفاری
۳۵۶ - اقتصاد اجتماعی	دکتر سید شمس الدین جزایری
۳۵۷ - بیولوژی (وراثت) (تجدید چاپ)	» خبیری
۳۵۸ - بیماریهای مغز و روان (۳)	» حسین رضاعی
۳۵۹ - آئین دادرسی دراسلام (تجدیدچاپ)	آقای محمد سنگلجی
۳۶۰ - تقریرات اصول	» محمود شهابی
۳۶۱ - کالبد شکافی توصیفی (جلد ٤ - عضله شناسی اسب)	تألیف دکتر میربابائی
۳۶۲ - الرسالة الکمالیه فی الحقایق الالهیه	» سبزواری
۳۶۳ - بی‌حسی‌های ناحیه‌ای دردندان پزشکی	» دکتر محمود مستوفی
۳۶۴ - چشم و بیماریهای آن	» » باستان
۳۶۵ - هندسهٔ تحلیلی	» » مصطفی کامکارپارسی
۳۶۶ - شیمی آلی ترکیبات حلقوی (چاپ دوم)	» » ابوالحسن شیخ
۳۶۷ - پزشکی عملی	» » ابوالقاسم نجم‌آبادی
۳۶۸ - اصول آموزش وپرورش (چاپ سوم)	» » هوشیار
۳۶۹ - پرتو اسلام	بقلم عباس خلیلی
۳۷۰ - جراحی عملی دهان ودندان (جلد اول)	تألیف دکتر کاظم سیمجور
۳۷۱ - درد شناسی دندان (۱)	» » محمود سیاسی
۳۷۲ - مجموعهٔ اصطلاحات علمی (قسمت دوم)	—
۳۷۳ - تیره شناسی (جلد سوم)	» » احمد پارسا
۳۷۴ - المعجم	بتصحیح مدرس رضوی
۳۷۵ - جواهر الآثار (ترجمهٔ مثنوی)	بقلم عبدالعزیز صاحب الجواهر
۳۷۶ - تاریخ دیپلوماسی عمومی	تألیف دکتر محسن عزیزی
۳۷۷ - Textes Français	» بانو نفیسی
۳۷۸ - شیمی فیزیك (جلد دوم)	» دکتر علی اکبر توسلی
۳۷۹ - زیباشناسی	» آقای علینقی وزیری
۳۸۰ - بیماریهای مشترك انسان ودام	» دکتر میمندی نژاد
۳۸۱ - فرزان تن وروان	» » بصیر
۳۸۲ - بهبود نسل بشر	» » محمد علی مولو
۳۸۳ - یادداشتهای قزوینی (۳)	ایرج افشار
۳۸۴ - گویش آشتیان	تألیف دکتر صادق کیا

۳۸۵ ـ **کالبد شکافی** (تشریح عملی قفسه سینه وقلب وریه) نگارش دکتر نعمت‌الله کیهانی
۳۸۶ ـ **ایران بعد از اسلام** » عباس خلیلی
۳۸۷ ـ **تاریخ مصر قدیم** (جلداول چاپ دوم) » دکتر احمد بهمنش
۳۸۸ ـ **آرگلونیاتها** (۱) سرخس‌ها » » خبیری
۳۸۹ ـ **شیمی صنعتی** (جلد اول) » » رادفر
۳۹۰ ـ **فیزیك عمومی الکتریسیته** (جلد اول) » » روشن
۳۹۱ ـ **مبادی علم هوا شناسی** » » احمد سعادت
۳۹۲ ـ **منطق و روش شناسی** » » علی اکبر سیاسی
۳۹۳ ـ **الکترونیك** (جلد اول) » » رحیمی قاجار
۳۹۴ ـ **فرهنگ غفاری** (جلد دوم) » مهندس جلال‌الدین غفاری
۳۹۵ ـ **حکمت الهی عام وخاص** (جلد دوم) » محیی‌الدین مهدی الهی قمشه‌ای
۳۹۶ ـ **گنج جواهر دانش** (٤) » حسن آل طه
۳۹۷ ـ **فن کالبد گشائی وآسیب شناسی** » دکتر محمدکار
۳۹۸ ـ **فرهنگ غفاری** (جلد سوم) » مهندس جلال‌الدین غفاری
۳۹۹ ـ **مزدا پرستی در ایران قدیم** » دکتر ذبیح‌الله صفا
٤۰۰ ـ **اصول روشهای ریاضی آمار** » » افضلی پور
٤۰۱ ـ **تاریخ مصر قدیم** (جلد دوم) » » دکتر احمد بهمنش
٤۰۲ ـ **عددمن بلغاء ایران فی‌الغة** » قاسم تویسرگانی
٤۰۳ ـ **علم اخلاق** (نظری وعملی) » دکتر علی اکبر سیاسی
٤۰٤ ـ **ادوارفقه** (جلددوم) » آقای محمود شهابی
٤۰۵ ـ **جراحی عملی دهان‌ودندان** (جلددوم) » دکتر کاظم سیمجور
٤۰٦ ـ **فیزیولژی با لینی** » » گیتی
٤۰۷ ـ **سهم الارث** » نصر اصفهانی
٤۰۸ ـ **جبر آنالیز** » دکتر محمدعلی مجتهدی
٤۰۹ ـ **هوا شناسی** (جلد اول) » » محمد منجمی
٤۱۰ ـ **بیماریهای درونی** (جلدسوم) » » میمندی نژاد
٤۱۱ ـ **مبانی فلسفه** » » علی اکبر سیاسی
٤۱۲ ـ **فرهنگ غفاری** (جلد چهارم) » مهندس امیر جلال‌الدین غفاری
٤۱۳ ـ **هندسهٔ تحلیلی** (چاپ دوم) » دکتر احمد سادات عقیلی
٤۱٤ ـ **کالبد شناسی** (عضله‌شناسی مقایسه‌ای) (جلد پنجم) » » میر بابائی
٤۱۵ ـ **سالنامه دانشگاه ۱۳۳٦ ـ ۱۳۳۵** ـ
٤۱٦ ـ **یادنامهٔ خواجه نصیر طوسی** نگارش دکتر صفا
٤۱۷ ـ **تئوریهای اساسی ژنتیك** » » آزرم
٤۱۸ ـ **فولاد وعملیات حرارتی آن** » مهندس هوشنگ خسرویار
٤۱۹ ـ **تأسیسات آبی** » مهندس عبدالله ریاضی

٤٢٠ ـ **بیماریهای اعصاب** (جلد نخست)	نگارش دکترصادق صبا
٤٢١ ـ **مکانیك عمومی** (جلد دوم)	» دکترمجتبی ریاضی
٤٢٢ ـ **صنایع شیمی معدنی** (جلد اول)	» مهندس مرتضی قاسمی
٤٢٣ ـ **مکانیك استدلالی**	» پرفسورتقی فاطمی
٤٢٤ ـ **تاریخ فرهنگ ایران**	» دکتر عیسی صدیق
٤٢٥ ـ **شرح تبصره آیة الله علامهٔ حلی** (جلد اول)	» زین‌العابدین ذوالمجدین